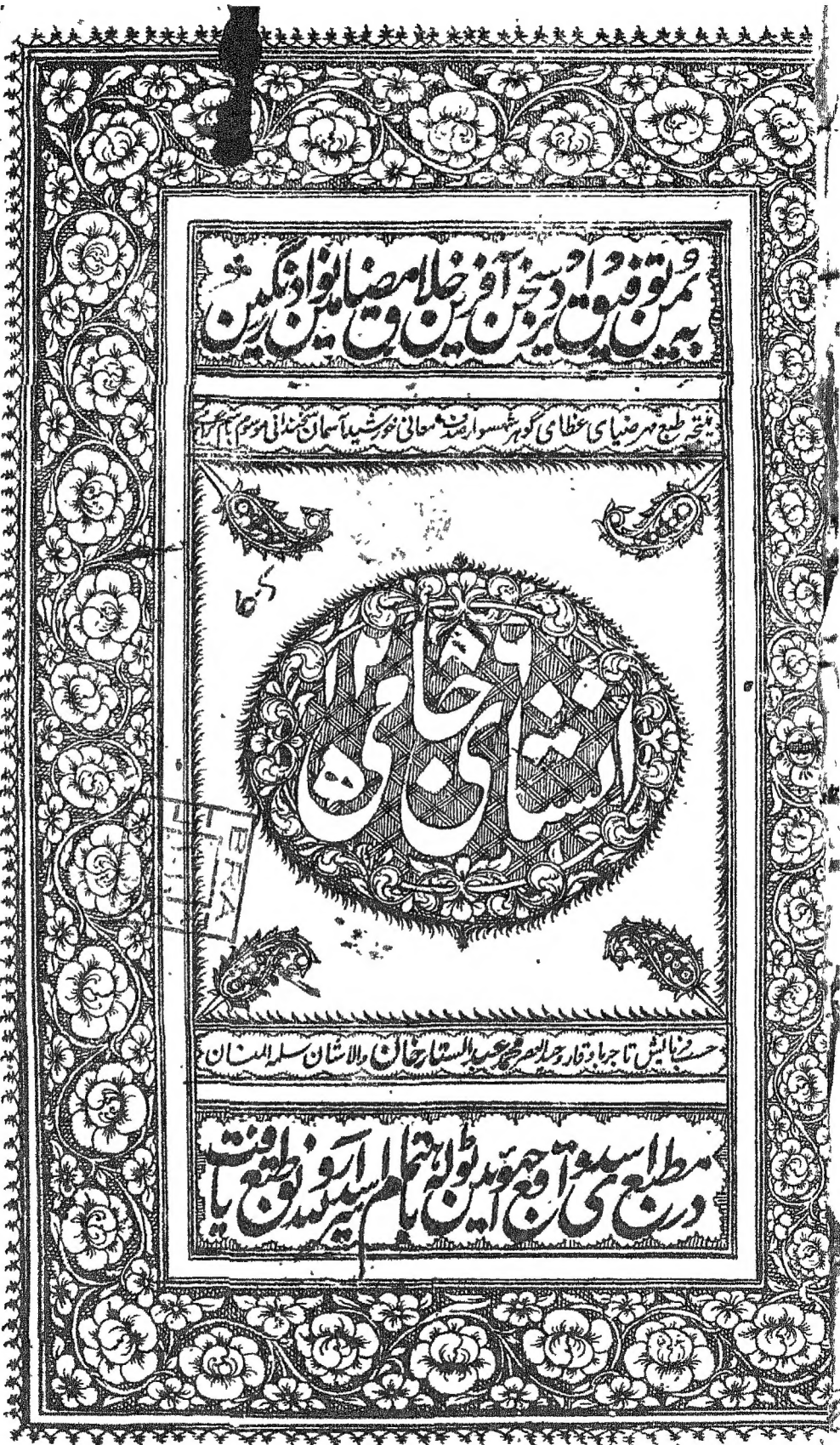


بهر کد و نوز
 ر
 ر
 ر
 حکم بدین ج



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7103

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از انشای صحائف ثنائی محمّد ﷺ آنکه بر آن نازل علی عبید و الکتاب پس از او می طائف
و تحیت علی فضل من کون فی الحکمة فصل الخطاب نموده می آید که هر چند این کسینه بر سر اسراء
انشاء طالع نیافته و بر سر این نشان فضیلت استوار بقدم اتباع شتافته اما چون به
مکرم وقت و اقتضای حال توجّه چند در مخاطبه باب جاه و جلالت مجاوره صاحب فضل و کمال آن
افتاده بود و بیچار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجله مخا و تمّ عیار می نمود درین اوراق جمیع
و ترتیب داده آید شاید که بدین وسیله مخاطر مقبله عبور افتد و خطور بر ضمیر صاحب دلی سراییم
حضور گردد و نقض الله تعالی بصیقل النیة فی جمیع الامور فهو سبحانه علیم بما فی القندور رفته
که بدرویشان مخدومی ارشاد و مآلی خواجہ عبید الله مد الله سبحانه ظلاله
نوشته شد و هر چند راه ذره بی وشی راه نیست بد گویش را وجود و ندیش آفته
تا در هوای او کند عرض حال خویش بد از فیض عام او نبرد و روشنی می تاب بد و طائف نیاز و

بسم الله الرحمن الرحيم
نوشته شد و هر چند راه ذره بی وشی راه نیست بد گویش را وجود و ندیش آفته
تا در هوای او کند عرض حال خویش بد از فیض عام او نبرد و روشنی می تاب بد و طائف نیاز و
بسم الله الرحمن الرحيم
نوشته شد و هر چند راه ذره بی وشی راه نیست بد گویش را وجود و ندیش آفته
تا در هوای او کند عرض حال خویش بد از فیض عام او نبرد و روشنی می تاب بد و طائف نیاز و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ساست حسین محمد
 داخود خان محسن فنده
 شیخ ۱۰۱
 لغز مین مجید و احمد
 رئیس صنعتی و رفیق
 صنعتی شیانی زیان ام
 سلام صاحب
 ابن دوست آقا بریک
 ابن بنجارل و خود
 باقر عالم ۱۰۲
 سید زار و شیانی سید
 کرد مرئی ایام که در ده

۱۲
دوستان شستاگان
سنگین رخسار دوستی
خیز! فرزند کوش
اندیشه های تازه
بانی دادود
سلام و دوستی

المستأمن چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقوله مکتوباتی که بایران پسندیدند
 فرستند بنویسم حکایت خبر شکایت فراموشی خدمتش در دل گشت و قصه غصه بی انتقامی وی
 خاطر گذشت نه بر گزنباه فراموشان گننام را نام می برند و نه بر شیخان طاعان را بخام نیام
 میفرستند بنیادیم که موجب چندین تحابل از مقتضیات طریق محبت و وادوست یا سخا از اصاحت
 بضاعت کاغذ و مداد است کی واشتم این گمان که شاید من کنی به کار چوزانه بر مرا و من کنی به بعضی
 التماس که بر خلاف گذشته پیوست بنوشته این کینه را مشرف دارم بر احوال ملازمان عقبه علیه حضرت
 مخدوم از شادان و ولایت انشا لا اله الا الله تعالی ارشاد علی مغایر المحبین المریدین انچه در قوت
 گنج علام فرمایند که خاطر شکسته را بان تسلی حاصل آید بی فی دولت آنکه دیده ویش محروبه فی قوت پاک
 ره بسوی پردهای کاش سایه بنی قاصد از و تا بگذرون گفت و گویش گذرود و اسلام تو را محرو
 سلام الله رحمة و بركاته علیکم حیات مبارکات و دعوات طهیات من بعد از کمال خلاص نهایت خصلت
 منوره بشون و غرام تفصیل انال شیر لطف که اشرف مطالب است تصوف فرموده نیاز مندی بی کمینه البسائر
 عزیز ان تخصیص فلان ملان برسانند و چون بن فقیر از ان فقیر تر است که ناشنم اغضرت بر دوا بیاور
 ملازمان شرده شود و نگویست که سلام با جناب سان به نیاز فرستگین با جناب سان به ولی در و در
 چشم بر دیده من به بخاک مقدم آن شاه کامیاب سان به دولت و وجه سعادت جاودا بمصل
 ع عجب من بیکر گفتم که طیاره در من شاق و کراک گفتم و کراک و دیده که در کجایست
 چون از توجیه اندام چرخان گریست به هر چند که بیوز لیستم حیرانم ز آنکس که رخ تو دیده و دراز تو نیست
 از ان باز که این بیدست و پادار دولت پادشاه شریف دست داده بعد بدست برود فراق از پادشاه
 هکلی مهت متوجه آنست که بروچی که توان به شیخا علی الوجیل مشیا علی التراس به روی افتخار بخاک
 آستان ساند و نه افتخار آبرهان فرساید اما انان کیمیا نیست که در وجه هر کس و اند و نه نشیند و نه تویائی
 چشم هر خراب آلوده بیند و آن خاک که سر نه ابل بعیرت هست به خاشاک کل دیده هر چه بشود
 و مع ذرا بشمول که بر منی انتها علی الاطلاق من متیدی بانتم استحقاقا آنست که شاه این

[illegible]

[illegible]

کدامی که گفت
طوفان برآرد
موفق کشی کار
گفته اند یعنی باد
بالقوی بفرم
نورست
شماره که بسیار
کدامی که گفت

و تقالی ظل یافت و سایه عافیت حضرت سلطنت شعاع خلافت پناه را بر مفارق عالمیان و
 و اراد و ارکان دولت را در شرف غایت توفیق رحمت پرور و حکمت سری فنیق گرداناد و بعد از
 ملاطفت شریف شمل بر نوازش عیال استمالت عموم بر ایا و منظور بر تدارک و تکلیف نا پاکان و دفع قلع
 بی باکان و جمع فقیران شکستگان سیه همه یکدل یک زبان است تضرع و استیصال بر دوشان بدعا
 دوام دولت انتقال نموده و نمایان بر جاد و ائین است و امیدوارم که همین برینیت و برکت این
 روز بروز و نهم تا نزه و لغت کانی اندازد و میسر گردد و در سر او دینی و حاجات اخروی حصول نیاید
 حق زشایان بغیر عدل نخواست و آسمان زمین بعد از راست و سلطنت خیمه الیت بیرون
 کشد و درستی و عدل ستون که نباشد ستون خیمه بجای چون بود خیمه بی ستون بر پا چه یار یا چنین
 سعادتمند و زمین ستون بختش باد بلند و زیاده برام شرط او نیست و توفیق رفیق و سعادت زیاده
 باد و اسلام و الا کرام رفته آخری شنای شاه جهان ذکر ششینیان با دعا دولت او و در هیچ چیز
 با و به هر طرف که کشد تیغ یکسور چو مهر و سپاه فخر و بخت بر هم گزیران باد و چون نوازش نامه که از
 فتح آن خیمه فخر می زید و از لشکر آن خیمه کفرت می رسد و اندکان کوی نیان را از خاک نعلت برد
 و کلاه گوشه قدر و منزلت شان با وج عزت و ذروه کرامت برافراخت و تضرع و استیصال
 شکر گذاری بجا آوردند و زبان حال لسان حال بوظائف منت و سپاس گذاردند و شکر خدا
 اسید زیاده را به صبح طرب مطلع غرور شرف و میدید هر ناو کن عاکه کشا و ندانند از ابد و نیاز به هر
 رسیدن رحمت و لطافت الهی و نجات فضل و شنان است که در تخیل این آن حضرت هر روز از شاخص
 فتح غنچه مراد دیگر چه و کشاید از جو یا طیف نهال مقصود دیگر سر به سجده نماید هر طرف همت او را سفر خواهد کرد و نصرت نماید
 رفیق سفرش اهد بود و هر کجا که گشت و گشت خواهد گرفت و فتح بر فتح طوفان خواهد بود و ظل رفیق طاعت الای
 معرو و بار و قوه آخری سعادته که زبان نشاند و اقبال نیست به ملا و بزرگ نقش لوح آمال نیست و در عالم بود است
 خوشتر این یکبار که از عالم شاد حال نیست به چون نایب و جایون بنی از از یاد دولت زان و زان و در آن نشانیان
 حجر و نیاز را سفر از گردانید و کلاه گوشه قدر و منزلت شان با وج عزت و ذروه کرامت بخندید و یکدل یک زبان

و تقالی ظل یافت و سایه عافیت حضرت سلطنت شعاع خلافت پناه را بر مفارق عالمیان و
 و اراد و ارکان دولت را در شرف غایت توفیق رحمت پرور و حکمت سری فنیق گرداناد و بعد از
 ملاطفت شریف شمل بر نوازش عیال استمالت عموم بر ایا و منظور بر تدارک و تکلیف نا پاکان و دفع قلع
 بی باکان و جمع فقیران شکستگان سیه همه یکدل یک زبان است تضرع و استیصال بر دوشان بدعا
 دوام دولت انتقال نموده و نمایان بر جاد و ائین است و امیدوارم که همین برینیت و برکت این
 روز بروز و نهم تا نزه و لغت کانی اندازد و میسر گردد و در سر او دینی و حاجات اخروی حصول نیاید
 حق زشایان بغیر عدل نخواست و آسمان زمین بعد از راست و سلطنت خیمه الیت بیرون
 کشد و درستی و عدل ستون که نباشد ستون خیمه بجای چون بود خیمه بی ستون بر پا چه یار یا چنین
 سعادتمند و زمین ستون بختش باد بلند و زیاده برام شرط او نیست و توفیق رفیق و سعادت زیاده
 باد و اسلام و الا کرام رفته آخری شنای شاه جهان ذکر ششینیان با دعا دولت او و در هیچ چیز
 با و به هر طرف که کشد تیغ یکسور چو مهر و سپاه فخر و بخت بر هم گزیران باد و چون نوازش نامه که از
 فتح آن خیمه فخر می زید و از لشکر آن خیمه کفرت می رسد و اندکان کوی نیان را از خاک نعلت برد
 و کلاه گوشه قدر و منزلت شان با وج عزت و ذروه کرامت برافراخت و تضرع و استیصال
 شکر گذاری بجا آوردند و زبان حال لسان حال بوظائف منت و سپاس گذاردند و شکر خدا
 اسید زیاده را به صبح طرب مطلع غرور شرف و میدید هر ناو کن عاکه کشا و ندانند از ابد و نیاز به هر
 رسیدن رحمت و لطافت الهی و نجات فضل و شنان است که در تخیل این آن حضرت هر روز از شاخص
 فتح غنچه مراد دیگر چه و کشاید از جو یا طیف نهال مقصود دیگر سر به سجده نماید هر طرف همت او را سفر خواهد کرد و نصرت نماید
 رفیق سفرش اهد بود و هر کجا که گشت و گشت خواهد گرفت و فتح بر فتح طوفان خواهد بود و ظل رفیق طاعت الای
 معرو و بار و قوه آخری سعادته که زبان نشاند و اقبال نیست به ملا و بزرگ نقش لوح آمال نیست و در عالم بود است
 خوشتر این یکبار که از عالم شاد حال نیست به چون نایب و جایون بنی از از یاد دولت زان و زان و در آن نشانیان
 حجر و نیاز را سفر از گردانید و کلاه گوشه قدر و منزلت شان با وج عزت و ذروه کرامت بخندید و یکدل یک زبان

و تقالی ظل یافت و سایه عافیت حضرت سلطنت شعاع خلافت پناه را بر مفارق عالمیان و
 و اراد و ارکان دولت را در شرف غایت توفیق رحمت پرور و حکمت سری فنیق گرداناد و بعد از
 ملاطفت شریف شمل بر نوازش عیال استمالت عموم بر ایا و منظور بر تدارک و تکلیف نا پاکان و دفع قلع
 بی باکان و جمع فقیران شکستگان سیه همه یکدل یک زبان است تضرع و استیصال بر دوشان بدعا
 دوام دولت انتقال نموده و نمایان بر جاد و ائین است و امیدوارم که همین برینیت و برکت این
 روز بروز و نهم تا نزه و لغت کانی اندازد و میسر گردد و در سر او دینی و حاجات اخروی حصول نیاید
 حق زشایان بغیر عدل نخواست و آسمان زمین بعد از راست و سلطنت خیمه الیت بیرون
 کشد و درستی و عدل ستون که نباشد ستون خیمه بجای چون بود خیمه بی ستون بر پا چه یار یا چنین
 سعادتمند و زمین ستون بختش باد بلند و زیاده برام شرط او نیست و توفیق رفیق و سعادت زیاده
 باد و اسلام و الا کرام رفته آخری شنای شاه جهان ذکر ششینیان با دعا دولت او و در هیچ چیز
 با و به هر طرف که کشد تیغ یکسور چو مهر و سپاه فخر و بخت بر هم گزیران باد و چون نوازش نامه که از
 فتح آن خیمه فخر می زید و از لشکر آن خیمه کفرت می رسد و اندکان کوی نیان را از خاک نعلت برد
 و کلاه گوشه قدر و منزلت شان با وج عزت و ذروه کرامت برافراخت و تضرع و استیصال
 شکر گذاری بجا آوردند و زبان حال لسان حال بوظائف منت و سپاس گذاردند و شکر خدا
 اسید زیاده را به صبح طرب مطلع غرور شرف و میدید هر ناو کن عاکه کشا و ندانند از ابد و نیاز به هر
 رسیدن رحمت و لطافت الهی و نجات فضل و شنان است که در تخیل این آن حضرت هر روز از شاخص
 فتح غنچه مراد دیگر چه و کشاید از جو یا طیف نهال مقصود دیگر سر به سجده نماید هر طرف همت او را سفر خواهد کرد و نصرت نماید
 رفیق سفرش اهد بود و هر کجا که گشت و گشت خواهد گرفت و فتح بر فتح طوفان خواهد بود و ظل رفیق طاعت الای
 معرو و بار و قوه آخری سعادته که زبان نشاند و اقبال نیست به ملا و بزرگ نقش لوح آمال نیست و در عالم بود است
 خوشتر این یکبار که از عالم شاد حال نیست به چون نایب و جایون بنی از از یاد دولت زان و زان و در آن نشانیان
 حجر و نیاز را سفر از گردانید و کلاه گوشه قدر و منزلت شان با وج عزت و ذروه کرامت بخندید و یکدل یک زبان

نیاز بر زمین دست عابر آسمان بخالفت دعا گوئی و مراسم دعا جو قیام نموده بجا بگویم الهی الشیت
و امید بر شرافت نامتناهی دادی که عنقریب فتمای تازه و نصرت های بی اندازه دست و ده عنان
بستقر دولت معلوف گردوسه امیدار خاتم که منقطع گردیده عنان خم برود می مستقر حلال
رسد سکار کنان شاه باز دولت شاه بد تدر و نصرت و پیوسته فتح و جنگال و اسلام و الماکرام رفته
آخر می سه بار صبح طرب مطلع امید مید به لغات ظفر انگشتر اقبال زبیده نامه بسته سر آمد مراد
حاصل نامه راوی که دلم می طلبیده فتح نا کرده چونان سر آن نامه هنوز به بشام ان جان انچه فتح شد
هر که بود بر از گوهر خلاص رون به چون صورت شد به تن گوش چو آن شرده شنیده چون مطلقه
شریفه مبتنی از فتح و نصرت جدید بجاک نشینان شاه راه انتظار رسیده مژده آن فتح را سیر به هر فتح ختم
و هر هم خاطر مجروح شناخته زبان حال لسان اقبال بشکر گذاری همین متعال شادنده مدح حمد که آن
که خاطر میجوست به آمد آخر ز پسین ده تقدیر پدید به خار هر کید که بدخواه براه تو نهاده بخبری گشت
که جز در جگر او نخلید به حاصل دعا مخلصان انتخابه و طلا صد دعا و دعا اشتباه است که هر روز فتحی نو
بکسرخالقان خرم روی نماید و نصرتی تازه با تشریف معاندان منضم هر چه کشاید به بدیدم جا را خلاص کند
همراه به سویتو فاتحه فاتح ابواب مزید به نعل رافت سایه لطفت ابد الابد باد رفته آخری چند
دست و پا میک یار یار را به فرخ الساعات که یامیم دولت یار را به یار گر طعنه فراموش کلیم نزد دوست
زانکه بایاوش و فراموش کرده ام غیار را به خواندی طوابع غمی او ولی چون شد مراد نامه اش توید جان
طی کردم آن طوابع را به اصناف مضاعفه آن ملاطفه و ماطفه کاز فحوی نامه عنایت آئین و مصون
حجت انگیز بجایه شوق و ذائقه ذوق کشیده و حشیده نیاز و انتقار و عجز و انکسار بوقت عرض
میشود و شوق آرزو و مندی بدولت دست بوی اوندی زیاده از انت که بغیر زبان تحریر بیان
توان کرده دیده ام از زبان رخ دور بخوابم دلم به ما و هم بیرون بشیر دور آن از ایدلیک نازک
باشد آن خاطر اندر چون کعبه درج در گفتار که در دول بسیار را به ایندو تعالی بحض فضل و التان انصرت احسان
از کاره مصلحت از کمال این رفو دولت است و توجاه حشمت بدرده بنده جا دعای که بزرید و به دست

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

معنی جاسے دارالحق

زمین به عاقلوایان خدایگار را چه چون مراد نامرادان آمد و همواره باو چه بر مراد او ملایان گنبد و دارا
 و السلام و الاکرام رفته آخری **س** اسی یاد وستان از آن لستان بیاید جانز نوید و خوشی جاودان
 چون شایع اقامت آن شاه جان بمر وید مردی حدیث الالبان شاه جان بیاید عنایت و آرزو
 برکاب بوسی حضرت خداوند که همواره سپاه فتح و تیر و کد در کایه جلال با در عنان سعادت و بر و زور
 در ایوان و نچنان از دوست فتنه که باز و طاقت و توانائی و شیر و صابره و شکبای **ا** اساک آن کرد
 الا جرم گشتا نموده تسلی خاطر شتاق و تسکین ایت اشتیاق را چندین بنی از طرفی آن در سطر چند
 بشک از آن کاشته خانیاد و اخلص قمره قلم انتقار و اختصاص میگردد چه است به نیست بچون
 که چون خامه باو کشایم زبان به کتم نامه محرم از خویش به نهم از دل باو اندر میان به بر و زور و زور
 در کشایم لریش همیشه اندیشه در تلو این نیک ندیش از درگاه و است **ا** الاطلان **س** سینه بینه از خوشی
 آنست که لیلال در دیشان **س** حیم چاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدیثان مصنون و از لوازم بلوان
 در سایه شرف سرفراز دارد و از او کون طغی آنرا گوش جهان آباد بمنه و جوده السلام الاکرام قوا **خ**
 سب از مرد آید قدش با در جان **س** که میگردد حدیث مردی ز جان جهان **س** بن جهان نامیل **س** سرجا
 و اورد پی در دمل جای جان **س** توان **س** شاکیه ز عنوان آن نفحات بیج سعاد **س** فاح **س** محفیه که به همون آن
 آفتاب نایب **س** لایح غنی از نظام ملک جمیع زمین بوسان **س** حجت مجلس **س** یون **س** مشور باز و در **س** حجت
 با گاه **س** ولایت روز افزون بود شام اسید **س** مردان **س** کلید فراق **س** را معطر **س** در دیده انتظار **س** محبوبان **س** طرود
 اشتیاق **س** اسنوگر و اندیشه **س** منت این در **س** که از ترنگه **س** لطف و جمال **س** به خاطر **س** خمیده **س** را سیر **س** شادی
 رسیده **س** از **س** لب **س** لبان **س** شاک **س** شوی **س** چاه **س** طلال **س** به نغمه **س** زندان **س** میان **س** نشو **س** آرا **س** می **س** رسیده **س** اصفا
 مضاعفه آن **س** معاطفه و ملاطفه **س** که از **س** خوا **س** می آن **س** مطاله **س** افتاد **س** عجز **س** شک **س** بوقت **س** عرض **س** سانه
 میشود و تخفیف **س** تصدیق **س** بر این **س** و بیت **س** اختصار **س** کرده **س** می **س** ید **س** اسید **س** در **س** چنان **س** که **س** فیض **س** فضل
 از **س** به **س** همیشه **س** کام **س** ده **س** شاک **س** مران **س** باشند **س** بقدر **س** دولت **س** او **س** طبعی **س** سیر **س** اید **س** که **س** عطف **س** در **س** این **س** ملک **س** مان **س** در
 باشند **س** و السلام **س** الاکرام **س** رفته **س** آخری **س** با **س** سیم **س** جهان **س** به **س** قاصد **س** در **س** قصار **س** لستان **س** سانه **س** مرد **س** حدیث **س**

مراد نامرادان آمد و همواره باو چه بر مراد او ملایان گنبد و دارا
 و السلام و الاکرام رفته آخری **س** اسی یاد وستان از آن لستان بیاید جانز نوید و خوشی جاودان
 چون شایع اقامت آن شاه جان بمر وید مردی حدیث الالبان شاه جان بیاید عنایت و آرزو
 برکاب بوسی حضرت خداوند که همواره سپاه فتح و تیر و کد در کایه جلال با در عنان سعادت و بر و زور
 در ایوان و نچنان از دوست فتنه که باز و طاقت و توانائی و شیر و صابره و شکبای **ا** اساک آن کرد
 الا جرم گشتا نموده تسلی خاطر شتاق و تسکین ایت اشتیاق را چندین بنی از طرفی آن در سطر چند
 بشک از آن کاشته خانیاد و اخلص قمره قلم انتقار و اختصاص میگردد چه است به نیست بچون
 که چون خامه باو کشایم زبان به کتم نامه محرم از خویش به نهم از دل باو اندر میان به بر و زور و زور
 در کشایم لریش همیشه اندیشه در تلو این نیک ندیش از درگاه و است **ا** الاطلان **س** سینه بینه از خوشی
 آنست که لیلال در دیشان **س** حیم چاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدیثان مصنون و از لوازم بلوان
 در سایه شرف سرفراز دارد و از او کون طغی آنرا گوش جهان آباد بمنه و جوده السلام الاکرام قوا **خ**
 سب از مرد آید قدش با در جان **س** که میگردد حدیث مردی ز جان جهان **س** بن جهان نامیل **س** سرجا
 و اورد پی در دمل جای جان **س** توان **س** شاکیه ز عنوان آن نفحات بیج سعاد **س** فاح **س** محفیه که به همون آن
 آفتاب نایب **س** لایح غنی از نظام ملک جمیع زمین بوسان **س** حجت مجلس **س** یون **س** مشور باز و در **س** حجت
 با گاه **س** ولایت روز افزون بود شام اسید **س** مردان **س** کلید فراق **س** را معطر **س** در دیده انتظار **س** محبوبان **س** طرود
 اشتیاق **س** اسنوگر و اندیشه **س** منت این در **س** که از ترنگه **س** لطف و جمال **س** به خاطر **س** خمیده **س** را سیر **س** شادی
 رسیده **س** از **س** لب **س** لبان **س** شاک **س** شوی **س** چاه **س** طلال **س** به نغمه **س** زندان **س** میان **س** نشو **س** آرا **س** می **س** رسیده **س** اصفا
 مضاعفه آن **س** معاطفه و ملاطفه **س** که از **س** خوا **س** می آن **س** مطاله **س** افتاد **س** عجز **س** شک **س** بوقت **س** عرض **س** سانه
 میشود و تخفیف **س** تصدیق **س** بر این **س** و بیت **س** اختصار **س** کرده **س** می **س** ید **س** اسید **س** در **س** چنان **س** که **س** فیض **س** فضل
 از **س** به **س** همیشه **س** کام **س** ده **س** شاک **س** مران **س** باشند **س** بقدر **س** دولت **س** او **س** طبعی **س** سیر **س** اید **س** که **س** عطف **س** در **س** این **س** ملک **س** مان **س** در
 باشند **س** و السلام **س** الاکرام **س** رفته **س** آخری **س** با **س** سیم **س** جهان **س** به **س** قاصد **س** در **س** قصار **س** لستان **س** سانه **س** مرد **س** حدیث **س**

مراد نامرادان آمد و همواره باو چه بر مراد او ملایان گنبد و دارا
 و السلام و الاکرام رفته آخری **س** اسی یاد وستان از آن لستان بیاید جانز نوید و خوشی جاودان
 چون شایع اقامت آن شاه جان بمر وید مردی حدیث الالبان شاه جان بیاید عنایت و آرزو
 برکاب بوسی حضرت خداوند که همواره سپاه فتح و تیر و کد در کایه جلال با در عنان سعادت و بر و زور
 در ایوان و نچنان از دوست فتنه که باز و طاقت و توانائی و شیر و صابره و شکبای **ا** اساک آن کرد
 الا جرم گشتا نموده تسلی خاطر شتاق و تسکین ایت اشتیاق را چندین بنی از طرفی آن در سطر چند
 بشک از آن کاشته خانیاد و اخلص قمره قلم انتقار و اختصاص میگردد چه است به نیست بچون
 که چون خامه باو کشایم زبان به کتم نامه محرم از خویش به نهم از دل باو اندر میان به بر و زور و زور
 در کشایم لریش همیشه اندیشه در تلو این نیک ندیش از درگاه و است **ا** الاطلان **س** سینه بینه از خوشی
 آنست که لیلال در دیشان **س** حیم چاه و اقبال آنحضرت را از طوارق حدیثان مصنون و از لوازم بلوان
 در سایه شرف سرفراز دارد و از او کون طغی آنرا گوش جهان آباد بمنه و جوده السلام الاکرام قوا **خ**
 سب از مرد آید قدش با در جان **س** که میگردد حدیث مردی ز جان جهان **س** بن جهان نامیل **س** سرجا
 و اورد پی در دمل جای جان **س** توان **س** شاکیه ز عنوان آن نفحات بیج سعاد **س** فاح **س** محفیه که به همون آن
 آفتاب نایب **س** لایح غنی از نظام ملک جمیع زمین بوسان **س** حجت مجلس **س** یون **س** مشور باز و در **س** حجت
 با گاه **س** ولایت روز افزون بود شام اسید **س** مردان **س** کلید فراق **س** را معطر **س** در دیده انتظار **س** محبوبان **س** طرود
 اشتیاق **س** اسنوگر و اندیشه **س** منت این در **س** که از ترنگه **س** لطف و جمال **س** به خاطر **س** خمیده **س** را سیر **س** شادی
 رسیده **س** از **س** لب **س** لبان **س** شاک **س** شوی **س** چاه **س** طلال **س** به نغمه **س** زندان **س** میان **س** نشو **س** آرا **س** می **س** رسیده **س** اصفا
 مضاعفه آن **س** معاطفه و ملاطفه **س** که از **س** خوا **س** می آن **س** مطاله **س** افتاد **س** عجز **س** شک **س** بوقت **س** عرض **س** سانه
 میشود و تخفیف **س** تصدیق **س** بر این **س** و بیت **س** اختصار **س** کرده **س** می **س** ید **س** اسید **س** در **س** چنان **س** که **س** فیض **س** فضل
 از **س** به **س** همیشه **س** کام **س** ده **س** شاک **س** مران **س** باشند **س** بقدر **س** دولت **س** او **س** طبعی **س** سیر **س** اید **س** که **س** عطف **س** در **س** این **س** ملک **س** مان **س** در
 باشند **س** و السلام **س** الاکرام **س** رفته **س** آخری **س** با **س** سیم **س** جهان **س** به **س** قاصد **س** در **س** قصار **س** لستان **س** سانه **س** مرد **س** حدیث **س**

ملت بگذرانند رسید کلاه گوشه قد و قشر ملت شان ابرج غوث و زرد که است سانسید به یکدل و
یک زبان بوی طاف لشکر گذاری قیام نموده وقواعت دست رسپاسداری کار فرموده یونید بهو لاجا بیدار
سه خضر اقا عده عدل فروزن کن که ز عدل و عرصه ملک هر روز فروزن خواهد شد به فتح و نصرت زخا
که بی منت خلق و مدعی گویش پیش پست زبون خواهد شد به لایزال ولت موافقان در عرض رخ دیدار باد و
گردن مخالفان در رتبه خضوع و التقیاد و السلام والا کرام رتبه آخری بهم سحانه بر ملاطفه منی
از انتظام امور ملک ملت و التیام مصالح کار و دین و دولت بدعا گویند و توخواهان منقص
رسید زبان به ثنا و دست بدعا کشاده گویش شکر گذاری میکنند و لبان خیر خواهی گفتند شکر خدا را
که بعون ازل به شد بصفا جنگ خصومت بدل به منی قبال دین کند و به غلغله اذاعت که است حضرت
آنکه ز دینی مژ شقا و شفاق و می سپرد راه وفا و وفای این به خاصیت عدلست داد و دین نمیزند
تو از عدل و ادب عدل شاه گرامینان بوده فتح ممالک به آسان بوده باد بقا شاه جهان را بجام و تا
بود امکان بقا و اسلام رتبه آخری عنایت ناز و موجب بلندی و شرف خاد و مندی منی از توجه و ا
نصرت شعار بجانمندان و دیار بخلصان عاگوی دعا گویند یکدل میکردی رسید خلوت سراد در رفت و
رو ب داده دیده اسید بر شاه انتظار نهاده نعمه غم خانه فراق و تراکد اشتیاق ایشان ایت
مبارک است که آنکه بهر ملک منزل به زویش سرفراز و جان باقی الش بنار دول چه حاجت به عیار عت
سعد است که او که ساعت را سعادت با بود از رفاه حاصل و در طاعتی عنایت نامه انفسا از آن
که چهارشنبه آخر ماه صفر آن شهرت یافته است رفته بود جهان تواند بود که بعضی از مفسران آیه گویند
مستحضر ترا که در کلام مجید واقع شده است چهارشنبه آخر صفر و آورده اند و پوشیده مانده که سخن
آن روز نسبت با صاحب شقا و شفاق است که کافران و کیشیان اندر بر آنکه نکبت و کمال تو ملک
گشتم و بهیستصال ایشان در آن روز بوده است اما نسبت باریاب واد وفاق کاتبیان و تابعان
ایشانند در غایت مبارکی و فرخندگی است چکال قوت و غلبه نصرت ایشان آن روز بوده است
ع بر دوست مبارک است بر دشمن شوم به چهارشنبه صفر امسالین بر آورده شد به صفر این آری ارجا داد

مجلس شورای اسلامی
روزنامه کیهان
شماره ۱۲۳۴
تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۱۲
صفحه ۱۲

این طریق میسر باد و حال آنکه این باب فایده و فایده علی حسن الوجوه مقدر و السلام و الا کلام رفیع آخر
 بعد از این حدیث و ظالمت محبت و تمسید قواعد معذرت خامه بنفشان به بیان خطیم القدر کبریا
 که انال بشر لقیه بنجر کسان رنج فرموده اند و قلمروشان را بر شجره قلم یاد آورده صدعا
 که بنود بدایحی مضاف به محبت در ایل کز اطلال صاف به چو فانی بود بنده در عاقله اطلال گنج
 درونی ریاض بود و حاشی از شل و لب لیم و در وفا فتنه از قدیر و عظیم و شامخیم جاه جلال و سکرت و
 میگرد و در همواره از حضرت و هب العطا یا بحکم انعم الله علینا و ایاکنا دعوت غائب یارب ابل حاضر نیل
 ارکان دولت بر عایت دعا و برکت ساحت جنت از ظلمت ظلم بر یکا سعادت دینی و دنیا با کمال آن
 منوشت و صیقل سکون و منوی بعد از خلایق و بشر طریقت میگرد بسبب جابست سماع و لیسر استجابت مشفق
 و السلام الا کلام رفیع آخر می بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که واقعه و دیوانا فایده
 چنانچه بوده معلوم الشان نشد عیال که ناکجا که بر ایشان در گاری نهافتن لبشیری بر میده در میان
 هیچ مسلمانان در آمدگی از فرق ایشان چنانچه بملک انجامد و یک را بر سرست میتد از و یکی رنج میسوز
 در سنگ چوبی که معاوان وی زده اند حساب از خدا تعالی سپردند و با وجود آن چنین استماع اقتاده که گناه
 بجانب فقیان هند که ایشان نیز بجانب خودم زاده عالمیان تیر انداخته اند حدیثی آگاه است هر چند شخص
 شد هیچکس کمان دشمن و تیر انداخته فعل شنیع از ایشان میا در شده است برای خود و فقرای در عاقله عیال
 از باب فلانست و گیساست است که امثال این کذب افتر گوش که نند از شخص نمی نمایند و مستحق سیاست است
 نمی رسانند و اگر ایشان چنان معلوم شد که گناه فقیران است بهر سیاست که دیگر حکم زده است و از زده
 و در آن فلک نشد بجا است هنوز به با ما در چند شور و غوغا است هنوز بی جرم بر بخت خون
 ولان به وین طرفه که جرم از طرف ماست هنوز به چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شیکا
 گونه نوشته اند مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز بهیچکس از وی برین
 عده نقل نکرد و هم درین کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معايله مارا بدین راستی ببرد
 که امیر شاه حسین میرسد غالباً گناه وی همین است که در حقینه و دیوانا فتنه الدین میل بدیده کرده و مجوزا
 است

۱۳
 این باب فایده و فایده علی حسن الوجوه مقدر و السلام و الا کلام رفیع آخر
 بعد از این حدیث و ظالمت محبت و تمسید قواعد معذرت خامه بنفشان به بیان خطیم القدر کبریا
 که انال بشر لقیه بنجر کسان رنج فرموده اند و قلمروشان را بر شجره قلم یاد آورده صدعا
 که بنود بدایحی مضاف به محبت در ایل کز اطلال صاف به چو فانی بود بنده در عاقله اطلال گنج
 درونی ریاض بود و حاشی از شل و لب لیم و در وفا فتنه از قدیر و عظیم و شامخیم جاه جلال و سکرت و
 میگرد و در همواره از حضرت و هب العطا یا بحکم انعم الله علینا و ایاکنا دعوت غائب یارب ابل حاضر نیل
 ارکان دولت بر عایت دعا و برکت ساحت جنت از ظلمت ظلم بر یکا سعادت دینی و دنیا با کمال آن
 منوشت و صیقل سکون و منوی بعد از خلایق و بشر طریقت میگرد بسبب جابست سماع و لیسر استجابت مشفق
 و السلام الا کلام رفیع آخر می بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که واقعه و دیوانا فایده
 چنانچه بوده معلوم الشان نشد عیال که ناکجا که بر ایشان در گاری نهافتن لبشیری بر میده در میان
 هیچ مسلمانان در آمدگی از فرق ایشان چنانچه بملک انجامد و یک را بر سرست میتد از و یکی رنج میسوز
 در سنگ چوبی که معاوان وی زده اند حساب از خدا تعالی سپردند و با وجود آن چنین استماع اقتاده که گناه
 بجانب فقیان هند که ایشان نیز بجانب خودم زاده عالمیان تیر انداخته اند حدیثی آگاه است هر چند شخص
 شد هیچکس کمان دشمن و تیر انداخته فعل شنیع از ایشان میا در شده است برای خود و فقرای در عاقله عیال
 از باب فلانست و گیساست است که امثال این کذب افتر گوش که نند از شخص نمی نمایند و مستحق سیاست است
 نمی رسانند و اگر ایشان چنان معلوم شد که گناه فقیران است بهر سیاست که دیگر حکم زده است و از زده
 و در آن فلک نشد بجا است هنوز به با ما در چند شور و غوغا است هنوز بی جرم بر بخت خون
 ولان به وین طرفه که جرم از طرف ماست هنوز به چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شیکا
 گونه نوشته اند مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز بهیچکس از وی برین
 عده نقل نکرد و هم درین کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معايله مارا بدین راستی ببرد
 که امیر شاه حسین میرسد غالباً گناه وی همین است که در حقینه و دیوانا فتنه الدین میل بدیده کرده و مجوزا
 است

۱۳
 این باب فایده و فایده علی حسن الوجوه مقدر و السلام و الا کلام رفیع آخر
 بعد از این حدیث و ظالمت محبت و تمسید قواعد معذرت خامه بنفشان به بیان خطیم القدر کبریا
 که انال بشر لقیه بنجر کسان رنج فرموده اند و قلمروشان را بر شجره قلم یاد آورده صدعا
 که بنود بدایحی مضاف به محبت در ایل کز اطلال صاف به چو فانی بود بنده در عاقله اطلال گنج
 درونی ریاض بود و حاشی از شل و لب لیم و در وفا فتنه از قدیر و عظیم و شامخیم جاه جلال و سکرت و
 میگرد و در همواره از حضرت و هب العطا یا بحکم انعم الله علینا و ایاکنا دعوت غائب یارب ابل حاضر نیل
 ارکان دولت بر عایت دعا و برکت ساحت جنت از ظلمت ظلم بر یکا سعادت دینی و دنیا با کمال آن
 منوشت و صیقل سکون و منوی بعد از خلایق و بشر طریقت میگرد بسبب جابست سماع و لیسر استجابت مشفق
 و السلام الا کلام رفیع آخر می بعد از عرض نیاز معروض آنکه چنان معلوم شد که واقعه و دیوانا فایده
 چنانچه بوده معلوم الشان نشد عیال که ناکجا که بر ایشان در گاری نهافتن لبشیری بر میده در میان
 هیچ مسلمانان در آمدگی از فرق ایشان چنانچه بملک انجامد و یک را بر سرست میتد از و یکی رنج میسوز
 در سنگ چوبی که معاوان وی زده اند حساب از خدا تعالی سپردند و با وجود آن چنین استماع اقتاده که گناه
 بجانب فقیان هند که ایشان نیز بجانب خودم زاده عالمیان تیر انداخته اند حدیثی آگاه است هر چند شخص
 شد هیچکس کمان دشمن و تیر انداخته فعل شنیع از ایشان میا در شده است برای خود و فقرای در عاقله عیال
 از باب فلانست و گیساست است که امثال این کذب افتر گوش که نند از شخص نمی نمایند و مستحق سیاست است
 نمی رسانند و اگر ایشان چنان معلوم شد که گناه فقیران است بهر سیاست که دیگر حکم زده است و از زده
 و در آن فلک نشد بجا است هنوز به با ما در چند شور و غوغا است هنوز بی جرم بر بخت خون
 ولان به وین طرفه که جرم از طرف ماست هنوز به چنان معلوم شد که از طرف امیر شاه حسین شیکا
 گونه نوشته اند مردم شهر بسیاری بجانب این فقیر آمد و شد میکنند هرگز بهیچکس از وی برین
 عده نقل نکرد و هم درین کسی میگفت که هرگز از هیچ قاضی ندیده ام که معايله مارا بدین راستی ببرد
 که امیر شاه حسین میرسد غالباً گناه وی همین است که در حقینه و دیوانا فتنه الدین میل بدیده کرده و مجوزا
 است

که معجزی است تحقیق کند میرشد حق بجانم دعا ممکن از شفق و معنی برسلانان و زی کنند اولاد
والاکرام رفته آخری دعا های که بر لب رسیده به توفیق حاجت بخشا شنیده به نغمه ای که با آن است
روشن به خروج از عمده خیرا جستن به هر صبح ششم همراه شمال و شب با توقف عرض بار یافتگان معجز
جاده و جلال و سعادت مندان مسکرم عز و اقبال رسانیده میشود و چون شرح آرزو مند از خلاص تو هم تلف
در شمع عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعده ظاهر بنیان خود دعا جاری بی لاجرم خدا
کر شود به نزدیک لیسان باشد از موره حدیث شوق از خلاص ادب و پیش خور که اصل شتاب
هو او از زره خود عالی است به جز این معنی ندارد از گدائی که گوید در دل شهادت عالی به والسلام والاکرام رفته
آخری آسیب هر صبح جل گمان رسیده به بر نارسیده میوه از شاخسار ملک بیار ببار سایه و جلال
جاده تا فایده صیقل منقطع جو مبارک به اجر و ثواب ارباب صیبت جز بقدر شدت و معصیت نمی تواند بود و شد
مصلح و اصبغ آب مفارقت اولاد است که ترقی العیون ثم الفوا و اندر جالبشول کرم الکی و محمود نعم شتاب
انست که اجر و ثواب آنحضرت را در مصیبت است و دولت و در جهانی باشد و از یاد سعادت جاده
والسلام والاکرام رفته آخری آمد خبری که میرسد محل دوست به بر سوختگان بسوختگی دل و دست
هرگز نبود از زخمی بسته و دلان به زان پیش که نزدیک شود و منزل دوست به شوق و غم شتابان تمام
بخاک بوسی سد و جاده و جلال عتبه عز و اقبال آنحضرت نه در آن درجه است که بر شمع خامه شرح آن
توان اداید طی نامه نشر آن توان کرد و لاجرم سدان لب کرده بلرسم و دلتخواهی و وظائف دعا گو
قیام می نماید که بر تاجمان شاه جهان سر با و به بر فرق زمانه سایه گستر با و به آواز بندگی و شتاب
تا هست به مانده و شاه بنده به و با و به چون شاه نفقه بگدائی بکنند و لطف نظری بی نوالی
بکنند از دست گدای بی توانا پیچ به جز آنکه بصدق دل دعا بکنند به حق جانم و تعالی طرد و تحقیر
آنحضرت را بر رعایت رعایا و شفقت بر عامه بر ایما زیادت گرداناد و آن را در میان شیب است و دولت
دوران جهان بهت از دیار سعادت دارد و اسلام والاکرام و له مظهره العالی ای سلم است
کام به اسلامیان سلامت است به سوت ارکان اسلام میفرماید که گشت به کاش با جاکم

آنجهان بخت بد که جهانی از تو غم گفت بد و او ندکسان مژده که آنجان جهان شد چاره دود آشکارا
و نهان بد جهان نثار باید آن شرده در بان بد هر جا که کشایند باین مژده و نهان بد لایزال خاطر و تو خوار
بختها خیر شمعون باد و نهان ایشان با علما صالح مقرون و علما ایشان انجیلات محمد و ریاضون و مامون
چون در نیولا صحیفه جایون قوم فصل عنوان موز لطف در مضمون بدعا گویند ولت و لافزون رسید
حسن و لب با واران جز با و وظیفه و عارضت نداد لاجرم بدین چند کلمه اختصار افتاد و سلام الاکرام
رقعه آخری سه آنداره قاصدی با و نواز شناسد بد سوی درویشان خیر کرم شبنم کاسیاب
چون سدر نشور عت ز آسمان قدر و جاه بد خاکیان را جز دعا گوی چه یار آ جواب بد هر کجا آبد سیه شد
علی رغم حسود فتح و نصرت هم غمان اقبال دولت هم کاب بد ز بارگاه خلافت پناه شاه رسید بد نواز
که شدم عاجز از آد آ جواب بد چه حدین که نگارم بلوغ اندیشه بد بجز وظیفه رفع دعا بجا جواب بد لایزال
و الجلال الافضال بهم خاطر اولیاء آنحضرت را از نوازل بر مصون از نوازل فخرسون و ترقیست
و جاه و ستقد دولت تیغ و انتباه بقویت قواعد رعیت پرور و تشریت مودت گسری محروق مشغول
دار و بالبنی و آله الامجاد و اسلام رقعہ آخری سه شرفنامه آفتاب بلند بد سو ذره بی سر و پای
ز تشریف آن مکرست ذره رازد سر فخر بچرخ والا رسید چون عنایت نامیمون یعنی از آد و یاد و دولت
روز افزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سرفراز گردانید و کلاه گوشه قدر و تشریفشان بد
حوت و ذره کرامت رسانید بگنان یکدل و یک زبان رو نیاز بر زمین دست عالم بر آسمان بد بخت
دعا گوی و مراسم رضا جوئی قیام مینمود و معنیانید حضرت عیمن منان محض فضل امتنان اولیاء
آنحضرت را حسب امکان از سکاره مصون از سکاره شمعون و در قدر و لیت و نفع و جاه و شست مدار و بانی
و آله الامجاد و اسلام و الاکرام رقعہ آخری سه چندانست این گوی میم آد ناست بد یقین خلعت ایراد
خطا آد ناست زان نادر و مسک باشد که روزی چند با و مسک باشد مدح و الممت را سخی که
با هوک مخالفان موافق بود و مر تفع شده اکاذیبی که با مراد و موافقان مخالفت مینمودند و گشتند
احوال ایشان از مویات تفرق مصون با و اوقات بسبب جمعیت مقرون السلام الاکرام رقعہ آخر

و خرومند اگر جان زندان کند و طبع خوش آنرا گلستان کند و چون سخت دست زانیت دل چرخ
 وارد از قبض این مشت گل و برای جهان آری و میر مشک کنای پوشیده نخواهد بود که چون نعمت عالم
 بتبدیل حرفی نعمت میشود و صحبت آن چنین لفظ محنت میگردد و آزارده و دشمنند حی را باقبال آن دل خوش
 نمی نشاید کرد و بار بار آن خاطر مشوش نباید داشت و باقبال هر چه از آن کار نیست و باقبال از غلوه با
 نیست و چو اقبال درنگ و بار یافت و خوش آنکس اقبال در روی یافت و در و لسان لرزش در و لسان
 نیک اندیش همواره دست نیاید و جابر و شتاند و تمامی همت و نیست بران گماشته که عنقریب بهر
 عنایت بی علت تعلق اقبلوب هر که در نهان مقصود قصد و صفا شود و دیگر گنبدت بر بی ارادت و بی
 بهر خصوصتها منتقض محبت و لا گردد و خوش اندم که این جنگ این واد و شود و سرب یاری و یاد
 کمن رستان را باقبال کام و شود و تازه عهد و فاد و سلام رفته آخری بعد از عرض نیاید بلسان خنصا
 و ایجاد معروض آنکه این فتنه میخواند که خود را پیوسته بنوشته بر خاطر خطیر بگذراند و همواره در کاغذ پاره
 جواهر اخلاص این نظر کمید اشهر رساند اما چون هر قاصدی راه بدین مقصود نمی تواند برد و هر طایفه لولین
 مطلوب نمی تواند سپردن بی خبر گاه گاه سورت نمی بندد و از دست غریب دیر و دیر نظر و سیر می یونند
 ترک ارسال قاصد نامه بشود و بپوشند که نیست و لیکن سحر حرم حرمست تو به باور را جابغ زیاده
 امید و آرزو نیست که عنقریب تیرب مجیب غرضان لطیفه انگیزد که حجاب قاصد نامه از میان برخیزد و دست
 او را ملاقات شریف و اجتماع مقالات لطیف علی این فال حسن حال میگردد و وقت آن
 آمد که زمین نیکی حصار و روی بنامی عیان خورشید واره دید و امید را روشن کنی و تنگنا
 عیش را گلشن کنی و خصاص و دوستان را شاد کام و دست بوسندت بجز دست و سلام و
 رفته آخری زاندم که فدا و اتفاق سرفت و تا آنکه گوی کنم بخاطر گذشت و بگریم و پیر و سب و کویا
 باد و زده و خواهم که دهم نامه در دست و چون تلم بر دوشتم و اندیشه گماشتهم خراغند از تو متاثر کن
 چند روز واقعه شده منی در دل گشت و دعوتی بخاطر گذشت اگر چنان نیز خالی از دغدغه و غم نیست
 نیست و اوقات شریف را بی شائبه تصنیف می کند و گر بنا لم پیش تو آن نامه در دست بود

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

و اینها را مصحوب نهایت توجیه بدولت انصاف گفته و توقف شریف و هدیه پس منیع میگردد و در این
و مسوخته از نفرین در انما علم نشا شهنشاق دشمن ترا از همت که در شرح و بیان آن بجا گذارد و در
و خامه و زبان احتیاج افتد لاجرم علی آن بساط نموده و زبان بنساط کشوده انما سیر و که چون درین
و رقی بکمال محبت و دلگرمی مشغول بکنده چندانکه انما شرح بیت آخرین مقصود کرده که بی شک
گوئی سبق ملازمین و آخرین بده روی نموده بود و معلوم بطائف از چنانکه بران کتاب لطافت انتصاب
ع چون نظره شبنم که چکد بر گل سیراب و بندگی با فزوده مطلع بر فو اندیش گشت و شش عقل فکرت
پیشینه آمد اهن معنی و دقیق که بتدقیق نظر موی شگاف و شکافته بهند و بعزت مناسب آن مکرر چشم
عقل با یک یزنا میان آن و موقوف نهادن است ندانما چون مکرر بفرق نهد و هر عبارات پاک که
بغیر و او را که از بحر ظاهر خاطر گر بر بار گوهر واد استخراج کرده بودند و بالماس تفکر سفته در سلاطین
آورده از آن با جواهر آید و آلی شاهوار تقاضای چندان نمیداد جرم از نازیب شایع جان و زینت
حاصل چنان گردانیده و جواهر شریف با شنباط باین نوع خراب بدائع با وجود کثرت شواغل سوانع عدا
آنست که خدمت ایشان را تفرقه ظاهر جمعیت باطن مانع نمی آید و ازین معنی امری اگر گشته مسالت نموده که
حاج سجاد فاضل جمعیته که است فرماید که این جمعیت در جنبان بعضی تفرقه نماید و اسلام الکرام قوه آخری
بعد از او و طائف و عامه قرون با جابت شمس الله درین عام رفوع آنکه بنازی قاصد رسید مقصود تا زو سیر
که چه چیز خندانم زان مقصود و دل غامضش اند مقید دیدیم و در آن ثنا چه شد چشم سیرت که کشا و حجاب
دلها صید دیدیم و در جنبان مطلع تا مقطع در بهیت و در هر صراع به بعثت خاطر نام قدس با به حرفی
فرو شد چون سیاه پیچ نقصان آنکه دفع عین الکمال را در حسن کلام لطف مقام پوشیده بودند و از هیچ چیز
این با قصص الباس صاف کمال پوشانیده و نظر اندیشه در نیاید آری به مشاطه چه چو تیان مآلاید و ازین
خط کشیدی دفع گزنده از نحوی آن چنان معنوم شد که خدمت ایشان را ادوات باقبال بقبله مقصود و اعراض
از نو و باقی بود و تا که شده است انکه الله علی الایمان اگر چنانچه تضرع را از امور مکرر کرک شغال غیر و چون
منابع شریف نیز از آن نیست مبالغه زود و در دنیا هیچ جای نیست که مقصود ظاهر نیست جمال مکرر از آن

[illegible]

سائر فی سبب که نه هر جای جهان خود نموده و هر کجاست که می باشد بود و ماهی اندک جو نیست کجاست و سینه در چشم کوشش آن
 گشته و از آب آگه هم آب و در هر جانانش نه پندار حجاب و سخن جاده و تها همگانه از او بیفتد که بر درن بقیه آگاه گردان
 و دست بخت از نمودن بی بود و کوتاه و سلام الا کرام رفته آخری بعد از دفع السلام الحلیس العالی العز
 المحض و بالکرام المعروض آنکه هر چند این است هنوز از ملامت و غایت قصد و شکی نیست سلام چون
 شوم از سعادت ترک عادت محروم بسیار است و شکر شایسته نیانی توانی معنا گشت طریق غزل بی تو جوی
 از ظاهر صورت چنانی نمیدهد بلکه لایق است و یافته گاه گاهی تشنه و طارک بلکه تشنه غریب حاضر را به تنبع بعضی تصادم
 انصاف که بهترین کلام الهی حدیث محبوب و مشتمل بر انصاف و کشف فضل و فروزندگان قاذور و دیوی بازیگران
 از لذات کمالات حسیست اشتغال نموده می بد جماعتی که از آن کلامی در آن نقائص از خود بر خود گواهی دهند
 میکنند که غرض از آن تقییر و تشیع و توخ و تقیر و انباشت حاشا ثم حاشا طار و تشنه که خون نیست و چو
 در او صفا خود زبان نیست به نیست حاجت که در جرم چمن به بهایش بان کشد سوسن و فقیه که خود را بهر چهره
 از ملاقات صورت هر که بر کرمان کشیده و با بود و نابود خود در زانو و پیچ و حل حران آورده قلبه طلب و نیستی که
 هرگز در هیچ تنی نه بیند و وجهه تصدیقی بودی که هرگز گردد و وجود بران نه نشیند ویرا چاقاقت کن و در گوشه نشین
 ابو و دخل خروج بر خود و نه تصویر صورتی که همه پریشان اختصاص شهاب معانی ایشان کند و از آن نشانه خبر شود
 سازد و در همان محو است و همانند همیشه بهشت آنرا که دل انصاف کسان تنگ و به هیچ کسان بهر شکوه
 و از آنکه ز فخر جهان تنگ بوده و بانگ جهانیان آهنگ بوده و سوز دارد و زین قاذور تصدی که بهر دست
 حکمت فضل المتقدمین خاقانی شروانی مکتوبات اختراع یافته و املح المتأخرین رخسار و بی خند و لعل الفل و طریق انبیا
 آن شتافته بیتی چند گفته شده بود و بدست فرستاده شد امید است که به چشم رضا ملحوظ گردد و در این میان خط
 و الدعا لک العزیز قریب الالجا بلا یس رسول و ست بجهتم کی رساله سیر رساله که در دل رخ و سیر سیر
 الحق نه رساله یونسیه که سالی قطع در رساله کمره تا بوقت و رانندگان آن نه رساله آورده بلکه خلعتی از جانب علی و
 بیا که مقدار آن اهل ساینده بهر سطر ز شرف چون کپی به شوی عارف باصل کلی از وی به بخشش را به
 دل و کار نه بهر تنی از آن نگار آری به حق جان و تها چشم آن فیض از آتش کار صد و در و از آتش کار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سینه در چشم کوشش آن
 گشته و از آب آگه هم آب
 و دست بخت از نمودن بی
 شوم از سعادت ترک عادت
 از ظاهر صورت چنانی نمیدهد
 انصاف که بهترین کلام الهی
 از لذات کمالات حسیست اشتغال
 میکنند که غرض از آن تقییر
 در او صفا خود زبان نیست
 از ملاقات صورت هر که بر کرمان
 هرگز در هیچ تنی نه بیند
 ابو و دخل خروج بر خود
 سازد و در همان محو است
 و از آنکه ز فخر جهان تنگ
 حکمت فضل المتقدمین خاقانی
 آن شتافته بیتی چند گفته
 و الدعا لک العزیز قریب الالجا
 الحق نه رساله یونسیه که سالی
 بیا که مقدار آن اهل ساینده
 دل و کار نه بهر تنی از آن

مسون و سلام والا کرام رفته آخری سے اسی پرچہ آئندہ سترن لایہ آمد بدل آئندہ نمبر
 تا بقدر از منقہ جان ز نہایت او را سیر و با آنکه دانی بسپارہ اگر نہ بہر چند روزی شرح علی از جلال
 انسان رسید و لغت گرامی از انفاست درستان و دیگر بر و زبان دکان بلاغ مجوری گرفتار زندگی صعب
 بودی زندگانی دشوار نمود امید و اگر چنانست کہ این طریقت علمی للیالی والا ایم استوار گیرد و این علم
 علی مرور الشہود والا عوام استوار پذیرد و شادوم ز نعم ملکوت و از لغت انفاست بدگر زندگی ارام پس آید
 دارم بہ دولت سعادت مستدام باد و سلام والا کرام رفته آخری با کمال گفت نامہ کاکی گرام بہ قصد
 خوش بروم آورده شام کہ گریاہ تو در میان باشد نرسد مجبور از از جانب دست پیام بہ چون خوشتر
 و عبارت لطیف متضمن بہ رباعی چنان بہر جودت حسن بیان فو بہ کزان خوشتر قصہ کہ توان کرد بہ مطالعہ
 ضعیف سید از ہر صراع بزل رسیدن و بدینہ مجروح و تفرقہ منہ گوشت و با جمعیت مفتوح نازہ شوق صفا
 اشتعال یافتہ و داعیہ فرغض بر وقت اتصال شگال پذیرفت خاطر چنان نیواسست کہ غفر بہ رضا اینست
 و تحقیق این معیت کردہ آید با بواسطہ تمام دایم روزہ و تضاعت ضعف ہر روزہ و شغل این ادب و ادب
 حق بجانب و لقا ہنگام از اتونین مضامین و دیگر رفیق گرداناد و رفته آخری سے ہایون نامہ چون یاد سر
 بر او غنیر ترستہ زویدہ خط مشکین و نظم جان فریش بہر چو کیسو مریع و در قفایش بہ و اطمینان و اثر
 ساتھ مریع طاعت مجور ان مایہ ملکوت و بجز ان گشت سہ گپی و سر و او کشاندہ ز شوقین ہوا بر و او اند
 سو قفایش دست بزدہ ز عقد گیشوش گوہر شہوندہ در مقابلہ کہ شہدائے شایعی کہ بر شہدائے باکی بی مبی
 جاوہر ہو نمود ہزار شائق و دوست کی نیاز مندگی و شکی بہ وقت عرضہ نایندہ میشود تا شایعہ الالہ السلام
 المقصیۃ الی اللہ العزت برین و بیت اقتصار کردہ آئی بدہ بود و شوق نجائی مریع و ہب بہ محض ہب
 باغ مریع سبب بہ چنانش بہر آرد شاخ امید کہ کہ باشد سیدہ اش اقبال جاویدہ چون و گفت آن اسطے لعل
 قبا بہ شد ہم روز میان آئینہ قفا بہ رنگی بچہ و سیدہ از ستر قفا بہ در اہلن طہو شد علوہ نماہ و رنگی و کجا
 پسندیدہ ہمدیدہ مردم و ہم مردم دیدہ و ہر چہ کافوری شستہ و احلام زلیات مجور ان شہیدان شمع ہجور
 بستہ برین ہا رسیدند و ہر ہا رسیدند آراہہ لان کایان شایندہ شدند و ہر کشت جان بخشی شایندہ شدند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

وزیر امور خارجه
وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
وزیر عدالت
وزیر جنگ
وزیر کسب و تجارت
وزیر مالیه
وزیر داخله

[illegible][illegible][illegible]

که از نسبت انشاء السلام و ذکره بجای احوال و تنویر احوال حضرت بنیر صورتی و جل و سنی اکل و شمع با این
تضرع از تهنات متصف شوال و درین حال از بغداد بجانب حرمین شیرین زاده ها آمد شرفا صوت
تخیر یافت و اسلام رفته آخری به بنود ابروی جانب شست و برفت به از تشنه لبانی و در گذشت و بر
گشت میان عکسندگان به تاریخی نم ز راه گشت برفت و هر چند امید نا امیدان حصول خبر مراد از امدادان
بوصول انجامید امید میرست که آنچه صلحت می و در چو خادمان آن استانه بآن متوطن باشند و سعادت
و مقصود ملازمان آن و تلخانه بدان بوطر بر و طجل و طوق اکمل میسر گردد و خاندان بصیرت و کثرت دور از راه و در
مسکون و مجوران و قانون شغاف و شست و رنج و از راه بنشاند و بآن نش و حر و از راه چون و در و رفته
شرف از مراد و آن ابقه مدینه بر غلصان حق انما کور و انما علی الطاهر و انما سید هر یک از دیده رفته
دیده و سینه گشتیده از قلق و حرارت و فراق و اضطراب شدت حرارت شتیاق و بطون لغت
و شمیم لغت بسیار امید به براحت قیرین بر آن است و آنچه که خود را بدین سختیست و آنچه که خود را بدین
که از بعضی کسان که مدت ها در غل غنایت و سایه نرمیت و رعایت بوده و مخدنانی نامناسب و حکایت ملام
سیر و شک نیست که هر چنین کرده باشند و از انسانیست مین خواهد بود و حیف باشد که زبان و حجت
نکشانند و بدان انکشافش آلا نیده انسان شهر خلیل بر اندیشان و به کان تبه نیست این غلکشانرا
از خامه صبح بر سر لوح وجود و جز صوت انسان نرسید ایشان را به نیاز کرم فضل بی اندازه
از اذیت ز کرمیت بشهر آواز و شد باغ مراد از امدادان خورم به شد شاخ امید نا امیدان تازه
به ادرات صورتی و معنوی متضمن سعادت و نبوی و آخر وی میسر باره کردی اکرام مخلصان اسلام
و علیک السلام و الاکرام به خامه کرد و آرزوی آن که کند و دج در نامه شرح شوق و غم
چون ندید آن حدیث را با بیان به ساخت کوه نفاقه الابرار و تحفه مجلس شریف نفع
بفرستم سلام بلکه سلام به گشته با هم می و دلام نخست به مانده باقی سیم سه حرف تمام
چون گشته فرستاد که درم و مختصر و اسلام و الاکرام رفته آخری به رفته جانفرا که نشود
بود و گویم سلام بلکه سلام به و در وی دل می شد هست شده به شصت با ل را آرام به نا آبی

[Handwritten notes in Urdu script]

میگرد و تحاشیاتش از لطیف در فی الکلام المقصود الی الکمال الیه ترجع بر دعا انتصار من نماید پس بجان
 بگفتن از هر چه بناید نگاه دارد و از هر چه نشاید در پناه و سلام رفته آخری سه آن که بناید اهل ازت
 کردند بیچاره نواز و چاره سازت کردند میگرد سوزنجا کساران زنهار شکله آنکه سرفرازت کردند
 ارتفاع پایه مرتبه عز و جاه در سایه پادشاهین بنیاد پیرایه استکسای دولت ابدی سایه بر حصول سعادت
 سرمد است خردمند است که آن پیرایه مظلوم ندارد و این سرایه را مهمل نگذارد و آن درویشی
 از با افتادگان خویش نماید و این در پیرایه سرشته از دست اوگان گوشش فرماید بر جوی
 امیداران که فرامایند نیست بد نشان در سینه مهر سینه ریشیان بد که تخم دولت جاویدت
 اینست بگفتن از الیزد تعالی بر سر خود صبر دارد و از مسأله خود لغو و سلام رفته آخری سه
 او حی و انهی رخصه البعد و النوی بد الی القلیس الخوف بالحد و العلی بد استماع افتاد که جزوی مرض
 واقع بوده و بزودی صحتی کلی رو نمود البته ولی الاسان سه خیر صفت و شرده صحت بد
 گزیده محبوب یکدیگر بودی بد بخیر اندکان هجران را بد زبان خبر جان و دل بفرسود بد
 حق سبحان تعالی بگفتن از عارضه امراض معوری و معنوی مصون اراد و از غامقات و
 و زیاده مامون السلام و الاکرام رفته آخری سه لا ازال لصلوات عماد الدین و کما لصلوات
 لآل الصلوات و یقین بد ساعات بطاعت مقرون باد و اوقات بخیرات و مبرات شتون بد
 گفتن که کنم پسین دعا حرفی چند بد بر عادت اهل رسم با هم پیوندد دل گفت که ابرام نه شرط است
 پس کن که همین عابد دست بسند و سلام رفته آخری سه لا ازال لافلاک من کنز اراؤنه
 و تخم فی انصاب بر کیم سعادت و تیر جائز بد گفتن که جواب نامه جان پیوندد بر لوح بیان قم زخم حرفی چند
 دل گفت که از تحلف عادت و رسم بد بگذر که همین عابد دست بسند و خاطر شریف القلیس بطاوت
 مجازی مطلق باد و اوقات عزیز به شغراق و مقصود حقیقی مستغرق بد چون یادت بجان بد
 ملکیت پیوندد زان خط مسلسل خود افتاد بد پیوندد گفتن که جواب آن نویسم دل گفت که پس کن که
 و عابد دست بسند و سلام بعد فاسد و حیرت و بر کاهت علیکم سه آفتاب از بارم غرت چو ساء

ذره را نه پایه قدر شرف عالی بشریف خطاب و در جواب آن خطاب از زنده عقل خورده من
 هیچ شمارد صواب الاتقاع از جواب و اسباب ولست اینجانی مقرون بهوجیات سعادت جاه و
 سیب را و بالبنی و آله الامجاد و قوه آخری ببالینجاب تعاقبت قباب ایالت ایالت مخدومی عقل
 اکملی کرمی الذی بقصر البیان من ان یحیط القایه بل لا القاب مطرقة دون سد باب مداند قالی ظلال
 انضاله غیاثا للدنیا والدین غیثا للاسلام و المملین و دعا که بر لب نارسیده و نوید که سجنه
 شنیده و خیمای که بان هست روشن و خرمج از عمره حیو با حسن و بیلف و مودی میگرد و بعد
 معروض آنکه چون مجاری حوال اینجای محمد الله المفضل الخ و مستدعی قاست مراسم شکر و حبیب
 او هست و طائف احاد دست اعیان ملک ملت و ارکان دین دولت علی الدوام و الا
 در مقام ترصد و انتظار مذکور و ج جابه و دولت خون خور آسان وی نجای رخ
 بفسر طلعت فرخ خراسان زیار که رجا بر اسم اشفاق و مکارم خلاص و اکرام عاقل است که
 ما سعاد این قصد و مخرج این را و برای این بلاد تفضل خواهند نمود و منت خواهند نهاد و ظل علی مد
 الایام و الدیالی بر بفرق اکرام و عالی ممد و یار مکتوب سلطنت شعاری حسن بیگ
 لغت و طاعت و رقار ذات تجرید الی فقر اهل الفقر من تصریر صریح کفایت بجا و اهل فضل و
 و اعتبار و موقر و شحات اقلام ویران عالمی قیام سده سده و آیین و عتبه سپهر تکین پادشاه جهان شاه و شهر
 معرفت شعرا سلطان الغزاة و المجاهدین قران الطغاث و المعادین لازالت رایات نصره منصوبه
 فوق السما و آیات و ولته مکتوبه علی لوح البقار و معترین حسن بن علی بن عثمان که نزد دست منتظم
 ابریم و غزایه چو گشت باو یار و از و بجا سموم و وز و زریک بیابان سیم و از و بجا گنجی پانچی آردی
 غزایه کات و برای که شود ممت غزاش غزایه نظوق طاعت او هیچ صاحب نصره و منافست
 نداشت پیغمبر شیر شاه جهان حاد گو باشد و امان خرم و بیست راه رحم بر سپهر حاد و از و بعد حاد
 بست و از کیشانه از و جاده و ناله جز از آه خیر خرا و مشغول اهل ارمیان بیست و از و قوم در از و
 در ارمیان و از راه و بنی از و عساکر عالم که جهان استان لغت غزایه از و کفار و احمی که حیات

تجارت بکسرون
 دفع سوره یعنی نرس
 باب بکسرون
 تثنائی و آخر سوره یعنی
 بازگشت ۱۲
 الذی آه ای آنکه توفیق
 کند پیش از احاطه
 کردن القایکن با کسبه
 عقب با از آنکه توفیق
 اندر نزدیک و دور در راه
 آن دراز کند و در حقای
 سایه فضل ای دان
 فریاد رس و چنانچه

[illegible][illegible]

دل ۱۱
 منون بنونی گریه
 دل فرخ جاوید منون
 ۱۲
 انشغال منی شکر
 غزلت بصر عین منک
 ۱۳
 بمن غافل ۱۴
 باقی بلیغ
 ۱۵
 منیع انفع
 ۱۶
 عدالت
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

القاب او نام از لفظ محمد ۱۲

۱۱

حسن عبارت و ملایم و لطیف استعارات را ز پور سحر و درویش و شایخ و افسر کرده از خلل و حلال و حلال
 و خود و خطوط و سطوح و عالی و نگ غیر نام کاظمی در فی الدجاس و اس فی النمام طبع گریخی و در سربانی
 توای جسمی و در لک و در خط و دیگر یافتند و بهر چه نامشکر گفتند با صحران مشاهد نقوش قوامی
 رقی کن اطراف و کثافات حدیقه حدقه سیدیل و بجان و بنفشه و نمیکان کاشتی از باران و حاشی
 و نیمه شکر نیاز سیر و بان گردانیده از عکس سبز نوای شک تهره رسیده از باغ خاطر من
 می بر تویش بیا و کار خط تو به از ششم اشک سحر و خون جگر و زلفه از حلاوت الفاظ شده از نه و محدود کلام
 شود انگیزش کلام جانرا چاشنی عینا شرب بهبه القرون چنانید و شامه تفسیر و مع روح پرور و شام
 فوج ریح گسترش شام جانرا شرم شرب لیقون و حق مخموم فضا مسک ساندول ایدین بوشت
 از آن چای از دست شد ساسا از رون سماع و لذت استماع آن گویش و سوش بر روز و کاف و حاشی
 حبیب فکر و در خیال با چو آن غلس کن ناگه بر سر کوهی رسیده از عقود و در و نقود و کوه بالا مال خستنا و کلام
 عذر و مستورات حشمتا معجز از لباس ملج حرورت و قطع از کسار و خط محلی تعجب و لفظ در برگرفت
 پاکیزه گانی و دیگر کائنات و البت و در حجاب نشان الی شان و دو و شیر گانی یافت کم نظم و شمس انس قلم و لاجا
 و در شان الی شان سه چنان آجنت الی شان بدل شیش که پیدا کردی و خواست پیش
 از آن معانقه و از و واج و مخالطت و تشریح چندان نتایج طائف و دوائی و معارف و حقائق
 استغفار کرده شد که زبان خاصه بیان ازادی آن قاصد و بیانی از استقامت و تقاضا
 عا و کیفیت و لاج بعض معانی کل کلام به به وصف آن به تفهیم که فاصلا و خارج و در کتب آن به هم و هم
 و عا به اعتنا معنی آن ملاطفه معاصره تجارب از تکلفات منشیان سخن و روح و بویا مصنوع از لغت و
 نظم گستر ملایم عا چون سپیده خنیا و نیمی کشف و الباس و ناکچون از و خاطر عارفان همه جمعیت و حشمت
 مفرد و بانواع نیاید و شکی و شجون و حیات و تعلق و در شکی و موقوف از انقطاع انوار طائف و منبع سلیمان
 راضی محیط الفضل و الافضال و مبطل و حل و مافیل الی مال و ماکملات صاصیت جلالت و فی سائر الی سائر
 کالامثال و در یاد که بر دل دریا چو مگذرد و باد و نوال و شود از تاب و خجالت آب به هر چند گشت این

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

ای مائیت
مؤلفان

کین اسلام و حج و عمره و فرائض و عوام است بسته شود و قیام بوظائف طولانی سده سده مقام آن
 زنده که ام که عمره اکابران نام و مفاخرایم است منوره آید به انج بود عمره و صلواتی توقع نه ناکرده و را
 بالتوجه و انچه چه متع به امید و انچه بود کم و شرم نعم حضرت باری عز شده انست که حصول این اهل قبل
 قضا را اهل است و وصول به انست قبل حلول المیتة رو نماید به پیش از آن کم که اهل حبیبیت و
 دارم سید که دامن صالت گیرم به چون در حقیر از آن نادرست که زبان بخاطره نکشاید و میورچه
 از آن خالتر که با ایمان معروض سوال جواب در آید اما چون بتدوین معامله و تالش این مقوله از انچه بود
 جواب اثنیست و امید صادق کاین جرات بنفسه انست نشود و این گستاخی منتهی است فکر دوسه مرابا و
 تو گستاخی سازد که ملک من این طرز معنی طرازدید و گرنه چون من نه را چایارای که باقرص خرمه مهر باز
 چون قدرت معاشق و غرام را که جمله نشینان خاطر ستمام اندر و شو از رویش موضع عموکام
 و گسیو بند معجز را قلم کتابی جلوه نمایش یافت مسکن سخن بدان بخاسد که ساق اختتام شان انجنان عباد
 نال است از ایشان پیرو ده تا اندر دست قضا از پرچم رایات ملک به شاه قبول ابرچهره زلف شکفام
 باد پر وادها همت بر تر از آن به گشکنج زلف آن شاهند در بند دام به ملک دان لطف جایت سیبایی
 بی عیار جانب مقصود علی و السلام رقع اخر می به یاکتابی اذ اولست الیه بحقوق الود و قبل یمیم و اذ انست
 ثم فواد قبل له و هم علی العکوف الیهیم چون تخلص از متضا انا و القیاسی برای و التکلف سیمیت ان افواج
 و شیوه مقتضیان آثار مصطفوی نیست لاجرم تمیمی بی و عمو مختور و عبوتی بی عنوت درج گستر لابل و عا
 که بود به مضایب بحیث یابل که از اخلاص است به چون با بودنده در عباد ناخلاص گنجد و ولی ریای بود
 خود از شواکب یمیم در و تافته از قدیر علیهم نشر ساخت جاهد و طلال موصیه عزت اقبال و تمندی که
 بر هر عقل در اندیش از شمال عکس و عمو و فضائل نبی و دیو که نیای کتب حجت گذاران اساس سراسر
 شفا دان البرت اندیشه می گرد به جمیله عوار و جزیله آن حضرت انضا آن اطراف اکناف جهان است
 انتشار یافته است به کشف اتمار گرفته لاجرم آنرا از قبیل تو صنیع و نجات و شسته و از مقوله بعین مبنیات اشحات
 بلسان اعتذار و زبان بحج و انکسار میگوید به چگویم در اوصاف صاحب که حدش بود اقل به

[illegible]

۱۲ هفت
 است من از انداز
 ملکم من از انداز
 زانقد از مندرخت
 توبلک منا
 سلام شد بگوشی
 دوشوی بنی زان
 کوی بون سنا
 بری کی آما
 و اما ای خاص
 شفته دران شد
 ۱۳
 من بی غمی
 شکم ۱۴
 است بنی
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱

بهر وصف لائق که رو آورم که راه بخشش آن سپرم به بان صفت مشهور باشد چنان بد که دستند
خورد و بزرگ جهان بد کنم وصف ز اشبات آن صفت رو بد که بی صورتی باشد در آن گفتگوی بد زنی
والشی آید از حساب بد که گوید کسی شویست آفتاب بد گوید زبان او و شوی بد که گردون زینت است
و کیوان بلند بد آید اگر آید بکشد باب لثنا بد فلا بد منی تح باب لثنا بد وقاه الفی ملکه لایور بد
عمر و من صروت الدیجوه والبقاه بالطول الاستئان بد علی سند العزول الزمان بد وقاه فراق
الشیان بد صا معطر اهل الکمال بد هرا مشا حسی جسم و محالی مدارک عقلی روح چنان بد فروغ طالع
انوار حجاب عکوس مع اسرار کمال آنحضرت مالا مال است که نزدیک است که تو هم دلی و نقش و کلف
نی و توئی از میان بر خیز و لا جرم اظهار شوق و غرام و عطش را و اتم را در منافی بینه و تنزی است
از صیو صوا و در سیدارد و از طریق تحقیق بعد شمارده زبیر صورت آن جمال کمال بد و یگا بد خوال
دل دیده آن بر آید چنان بد که خبر است هم دلی از میان بد رسیدم ز نام حال دلق بد رسیدم شرح غم
نگو بد خرو من بد با شوق بد که پیشوم ای من بد شوق من بد و بعد از چون دور صوی قیامت آن
اتصال اتحاد دلی علی الله و امم کجاست و اتهام آن منصرف و در خاطر آن شوق که حضرت حق سعاد
مکین بد لطیفه ظهور رساند که صفت را با مطاب سازد و ظاهر با باطن موافق گرداند چنانکه در سخن بد
کمال است و بد مطرح احوال او را و شوق زبان نظر صفت منافق فنون با شوق است گوش هم متفرق غرابت نکات
فواد را و کرده خوش اندم که با معنی جان دل بد شوق صفت آب گل بد رنگ بصیرت بر آید بصیر
زردیدار طایف و بهر بد چو باشد زبان طوطی بخشد بد شوق گوش بد گوش بد و چون بنوا لاجه بقدر و
از جوان مرید پیری نام بر آورده لوای دلائی آنحضرت بد شوق حاصل شرح شما لاجه بجا بد
با کثر بد غریب صحن مقصود و مطلوب خوشید و بر تو اقبال بر دین مسکینان بد و بد و بد
کاشانه تاریک نشینان انور است آن غده متا که شد و آن احوال متا که شد متا که بد می بود هم
حالیفا و این بد جز آن گشتگانی و تراخی که مطاعت بریان و بار مستد زیر آن بد طریق القیاس بد
طریق اعتقاد بد و این بد و اما چون مال بد نیست علائق بسته بود و با غایت سنگ لایع و شوق شکست نیت بد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

الحمد لله

سابقه تعارف روحی و دانی و مندرابطه کف جسمانی میباشد اما چون هر دو درین جنبه مشترکند و هر دو
 اسباب است و هر دو با تحقیق شرط از هر باب آن هنوز در ممکن توه آسیده است و بطور و شیوه فعل
 اینجا سیده لاجرم حال آن مطلوب بحاجت محبت بینمایند و هر دو آن مقصود بقابل تناسل
 نهفته است پس ده راز به آه اگر با صبا پرده کشائی نکند قافله سالار محبت شداید بیا و کوشش
 و خود الساعل در یک کشتن ساینده میخیزد که در کشتی بی اختیاری لنگر اندازد و بادبان نرسد
 و افتادگی را برافرازد و در سریع شد و اقرب صبح متاع فقر و فنا و کالای محبت و دلا را که بر سر آید
 نیاز و انتقار و سالکان تو را عجز و کسار از ان سرایه غریبه تر ندیده اند و از ان ارتقا نفی شده
 بلان عقب بجنب مرتبه که مصیبت بیع فضیلت کمال متفرستائی آمانی و آمال است برساند اما چه متوجع
 تقدیر مساعده نمود و بشرط توفیق ملو فقت نموده فقیر متحصن از بر سر راه بحر ضلالت که بر سرال نوبی بیخ
 با پایست و متاع خود بلجبا کشیده هنوز به شکست شتی ملاح مرد و باو شست و سخن را کشید و بر ابرام
 حایج از در گذشت لایزال مجرا حوال بر هیچ استقا واقع باد و در آخر و اقبال از طلع ستاره و کبریت معروا
 رجوع اخیری را نمی که خامه از این بسته به گفتند بگوشت تو فقر است به زنها چون یار جانان گذشتی
 آنرا بر سان بسو او سر بسته به سلام تو لاسن ابی حیم و توحته فضل من بر کرم علی مفضل تو شاک
 بوسالیه دان الم افزا لطیف خیال به عشقت و ما البصره غیانی به معیت من کمالین صفت جماله به که
 وصف ترا شد صدق به سامعه بر صبره دار و شرف به دیده فشانند حسد خون که چند از جنت گوش
 بود بهر مندی کی بود و ای که بود بهر در دیده زویدار چو گوشت از خضر شوق و آرزو و منک و شرف و سب
 حضرت خداوند که چاه است و تمندان و پندار و نیت بلند ان پیش از است که بعد کار و دوات همان تبه
 دوستیا قلم زبان شکسته در صحائف نشان مقدر و باشد و طول طو سیر آن سید اما چون شین با و الا
 جناب بده العلماء و عمده الفضلا کاشف حقائق العلوم و فحیح دقائق الفهم و الملکات الکلیه و الکلیات
 الانسیا لکرم الامجد و الملکات العلیه از ان وقت باز که مشرطن این یازیده بود و وفقت این یازیده
 تمام دارند غریبت آنجا نب کرده بودند و تو بآن محبت آورده این توه مصحوب در خند و شوق و تصدیق

و در بیان این که هر دو درین جنبه مشترکند و هر دو اسباب است و هر دو با تحقیق شرط از هر باب آن هنوز در ممکن توه آسیده است و بطور و شیوه فعل اینجا سیده لاجرم حال آن مطلوب بحاجت محبت بینمایند و هر دو آن مقصود بقابل تناسل نهفته است پس ده راز به آه اگر با صبا پرده کشائی نکند قافله سالار محبت شداید بیا و کوشش و خود الساعل در یک کشتن ساینده میخیزد که در کشتی بی اختیاری لنگر اندازد و بادبان نرسد و افتادگی را برافرازد و در سریع شد و اقرب صبح متاع فقر و فنا و کالای محبت و دلا را که بر سر آید نیاز و انتقار و سالکان تو را عجز و کسار از ان سرایه غریبه تر ندیده اند و از ان ارتقا نفی شده بلان عقب بجنب مرتبه که مصیبت بیع فضیلت کمال متفرستائی آمانی و آمال است برساند اما چه متوجع تقدیر مساعده نمود و بشرط توفیق ملو فقت نموده فقیر متحصن از بر سر راه بحر ضلالت که بر سرال نوبی بیخ با پایست و متاع خود بلجبا کشیده هنوز به شکست شتی ملاح مرد و باو شست و سخن را کشید و بر ابرام حایج از در گذشت لایزال مجرا حوال بر هیچ استقا واقع باد و در آخر و اقبال از طلع ستاره و کبریت معروا رجوع اخیری را نمی که خامه از این بسته به گفتند بگوشت تو فقر است به زنها چون یار جانان گذشتی آنرا بر سان بسو او سر بسته به سلام تو لاسن ابی حیم و توحته فضل من بر کرم علی مفضل تو شاک بوسالیه دان الم افزا لطیف خیال به عشقت و ما البصره غیانی به معیت من کمالین صفت جماله به که وصف ترا شد صدق به سامعه بر صبره دار و شرف به دیده فشانند حسد خون که چند از جنت گوش بود بهر مندی کی بود و ای که بود بهر در دیده زویدار چو گوشت از خضر شوق و آرزو و منک و شرف و سب حضرت خداوند که چاه است و تمندان و پندار و نیت بلند ان پیش از است که بعد کار و دوات همان تبه دوستیا قلم زبان شکسته در صحائف نشان مقدر و باشد و طول طو سیر آن سید اما چون شین با و الا جناب بده العلماء و عمده الفضلا کاشف حقائق العلوم و فحیح دقائق الفهم و الملکات الکلیه و الکلیات الانسیا لکرم الامجد و الملکات العلیه از ان وقت باز که مشرطن این یازیده بود و وفقت این یازیده تمام دارند غریبت آنجا نب کرده بودند و تو بآن محبت آورده این توه مصحوب در خند و شوق و تصدیق

فان غلبه على طهرها الرضوان الخيرة اكلها من الحمار على الاحتقاد و تاليد الكرايط الحيت و الاود و قوم رقم اطلاق
تخذه مجلس لب و هدير بوقت ميثاق ميكرد و مع زمي حوادث دولت اگر قبول فنده و چون انفسه اكل
استحقاق و هتيتال مشار اليه از اهل جلي است كه توصيف و تعريف احتياج افتد و بوجه است اگر هم و انفسه
خدا صده سده ال ان اتجو كه تجر بصر و تحريف مقتض باشد در ان باب شروع في شرحه شاه شناسه كذا
صنعت و لاله نيايد بكاره خدمت خواهد در و شش مشرب و بوجه بپر ملقب مقدم مشرب اگر در و شته بمر
بكر بكارم اطلاق و نشر هم اشفاق خاوان ان استاده و ملازمان ان و تخانه زبان تر دراز و شوا
جان شتاقان معطر كره باره كه مصعبه كل كنده غاليه در دهن سنبل كنده نافه بامشك شمع و راز و
جيبا كبر و دواز و شكبار به زايده ابرام شير طراوت توفيق فني با ستود زايده بهر شيبه رقا و خري
بعد از نفع اطلاق بلسان افتقار و خصاص موضوع آنكه خدمت احو و حجاب سو كور احسن اسد عاقبت و دم
عاقبت كه عمريت ان كعبه مال كرده و ر و توجه بدان قبله قبل آ و رده از باران ينگان ان استهان
سفر نر استقامت التماس تفقد و استمد عا تود و مي باشد ماهه چا حبت كه كويد يا آفتاب بكم بر فرق
زويك يا و ر تاپ به چو خوشيد زابان به نفيض نوره و ترويك محروم مانده و ر و توفيق رفيق با و اسلام
والا كرام رقا و حره طاروم بعد من بلع المروم به و هوا هل اهل المروم به لولا رجا و الوصل نه بمحققا و ل
نظم وجود المروم به به شد از تو حيدن حسن جمال روم خوش آن به كه و ر و هوا توخت فاب و كم شيبه
پيش تو دم حديث كرين به به بين كم و در زويت چهار و دم سريده بعد از لغز و من فض حبات خجالت
عصا لال اشكال اشكال غايه فتا التناج حافيه التناج علوم حقيقه و نتائج معافه تو عديريت لدا كره
التساك و ت تحقيق الذي حق كبر و تبه نحو ميان التا بديع منطق و صريح كلامه فار بعد و ط
بمبدل صول الذين بسط عمرو و حكاه المييل الطيف في التا بديع الا كره الى انا في نفس الترخيبه لالتساك و كيا لا
الحكاية و التا بديع الحكيمه ان لكما طو العلى زين العذ كلف التا بديع و رسوم حلت فزايده حسان نطو
في طي النشو و نطو لال في حل الامور و عتدا متا يد بالوا حلقه و ر و حياه فبا من العلوم بفضله لال و ر و
العلوم بمر در كه حيا و ر و فضيلت انما التا بديع لال و كذا ريب ت كفا و اري فراق و حكر شدا

مال كس كرون
الان ارم اباد
فان غلبه على طهرها الرضوان الخيرة اكلها من الحمار على الاحتقاد و تاليد الكرايط الحيت و الاود و قوم رقم اطلاق
تخذه مجلس لب و هدير بوقت ميثاق ميكرد و مع زمي حوادث دولت اگر قبول فنده و چون انفسه اكل
استحقاق و هتيتال مشار اليه از اهل جلي است كه توصيف و تعريف احتياج افتد و بوجه است اگر هم و انفسه
خدا صده سده ال ان اتجو كه تجر بصر و تحريف مقتض باشد در ان باب شروع في شرحه شاه شناسه كذا
صنعت و لاله نيايد بكاره خدمت خواهد در و شش مشرب و بوجه بپر ملقب مقدم مشرب اگر در و شته بمر
بكر بكارم اطلاق و نشر هم اشفاق خاوان ان استاده و ملازمان ان و تخانه زبان تر دراز و شوا
جان شتاقان معطر كره باره كه مصعبه كل كنده غاليه در دهن سنبل كنده نافه بامشك شمع و راز و
جيبا كبر و دواز و شكبار به زايده ابرام شير طراوت توفيق فني با ستود زايده بهر شيبه رقا و خري
بعد از نفع اطلاق بلسان افتقار و خصاص موضوع آنكه خدمت احو و حجاب سو كور احسن اسد عاقبت و دم
عاقبت كه عمريت ان كعبه مال كرده و ر و توجه بدان قبله قبل آ و رده از باران ينگان ان استهان
سفر نر استقامت التماس تفقد و استمد عا تود و مي باشد ماهه چا حبت كه كويد يا آفتاب بكم بر فرق
زويك يا و ر تاپ به چو خوشيد زابان به نفيض نوره و ترويك محروم مانده و ر و توفيق رفيق با و اسلام
والا كرام رقا و حره طاروم بعد من بلع المروم به و هوا هل اهل المروم به لولا رجا و الوصل نه بمحققا و ل
نظم وجود المروم به به شد از تو حيدن حسن جمال روم خوش آن به كه و ر و هوا توخت فاب و كم شيبه
پيش تو دم حديث كرين به به بين كم و در زويت چهار و دم سريده بعد از لغز و من فض حبات خجالت
عصا لال اشكال اشكال غايه فتا التناج حافيه التناج علوم حقيقه و نتائج معافه تو عديريت لدا كره
التساك و ت تحقيق الذي حق كبر و تبه نحو ميان التا بديع منطق و صريح كلامه فار بعد و ط
بمبدل صول الذين بسط عمرو و حكاه المييل الطيف في التا بديع الا كره الى انا في نفس الترخيبه لالتساك و كيا لا
الحكاية و التا بديع الحكيمه ان لكما طو العلى زين العذ كلف التا بديع و رسوم حلت فزايده حسان نطو
في طي النشو و نطو لال في حل الامور و عتدا متا يد بالوا حلقه و ر و حياه فبا من العلوم بفضله لال و ر و
العلوم بمر در كه حيا و ر و فضيلت انما التا بديع لال و كذا ريب ت كفا و اري فراق و حكر شدا

فان غلبه على طهرها الرضوان الخيرة اكلها من الحمار على الاحتقاد و تاليد الكرايط الحيت و الاود و قوم رقم اطلاق
تخذه مجلس لب و هدير بوقت ميثاق ميكرد و مع زمي حوادث دولت اگر قبول فنده و چون انفسه اكل
استحقاق و هتيتال مشار اليه از اهل جلي است كه توصيف و تعريف احتياج افتد و بوجه است اگر هم و انفسه
خدا صده سده ال ان اتجو كه تجر بصر و تحريف مقتض باشد در ان باب شروع في شرحه شاه شناسه كذا
صنعت و لاله نيايد بكاره خدمت خواهد در و شش مشرب و بوجه بپر ملقب مقدم مشرب اگر در و شته بمر
بكر بكارم اطلاق و نشر هم اشفاق خاوان ان استاده و ملازمان ان و تخانه زبان تر دراز و شوا
جان شتاقان معطر كره باره كه مصعبه كل كنده غاليه در دهن سنبل كنده نافه بامشك شمع و راز و
جيبا كبر و دواز و شكبار به زايده ابرام شير طراوت توفيق فني با ستود زايده بهر شيبه رقا و خري
بعد از نفع اطلاق بلسان افتقار و خصاص موضوع آنكه خدمت احو و حجاب سو كور احسن اسد عاقبت و دم
عاقبت كه عمريت ان كعبه مال كرده و ر و توجه بدان قبله قبل آ و رده از باران ينگان ان استهان
سفر نر استقامت التماس تفقد و استمد عا تود و مي باشد ماهه چا حبت كه كويد يا آفتاب بكم بر فرق
زويك يا و ر تاپ به چو خوشيد زابان به نفيض نوره و ترويك محروم مانده و ر و توفيق رفيق با و اسلام
والا كرام رقا و حره طاروم بعد من بلع المروم به و هوا هل اهل المروم به لولا رجا و الوصل نه بمحققا و ل
نظم وجود المروم به به شد از تو حيدن حسن جمال روم خوش آن به كه و ر و هوا توخت فاب و كم شيبه
پيش تو دم حديث كرين به به بين كم و در زويت چهار و دم سريده بعد از لغز و من فض حبات خجالت
عصا لال اشكال اشكال غايه فتا التناج حافيه التناج علوم حقيقه و نتائج معافه تو عديريت لدا كره
التساك و ت تحقيق الذي حق كبر و تبه نحو ميان التا بديع منطق و صريح كلامه فار بعد و ط
بمبدل صول الذين بسط عمرو و حكاه المييل الطيف في التا بديع الا كره الى انا في نفس الترخيبه لالتساك و كيا لا
الحكاية و التا بديع الحكيمه ان لكما طو العلى زين العذ كلف التا بديع و رسوم حلت فزايده حسان نطو
في طي النشو و نطو لال في حل الامور و عتدا متا يد بالوا حلقه و ر و حياه فبا من العلوم بفضله لال و ر و
العلوم بمر در كه حيا و ر و فضيلت انما التا بديع لال و كذا ريب ت كفا و اري فراق و حكر شدا

[illegible]

[illegible]

معاذ بن عمرو بن الجموح

[illegible]

بالفقير مائة ١٥٠
بروزن و معتمد
مستور

طاهر میان خود حامی جباری سدا آن بانجی کرده شده ز شوق نهانی عبارت چست چو بر سر مل
 دل گواهی به دخی کمینه لاجرات این کلام گستاخی این برام نبود اما بچشمک الماسو مغرور تصدیق گشت سه
 ز درویش صادق درین چه لائق دعا شنب همت بچگاہی به بانسان که خوابی نصیب با واد بقای
 معنون از احتمال تنای به اندر تعالی ذات ملکی صفات را در بر عزت و مستقودات بهار و جواب
 مکتوب سید معین الدین محمد ولی شیخ صیف الدین نجفی شیخ صالح ابدت الی النعماء
 من بلدته مینا الحبیب تیمانه الی انظر نسیم من طیب به و بهو بهان من عنده نیما به صبح دم بود گیسوی آید
 تازه شد بادل من عشق ترا حمد قدیم به شمع خامه سکین لغو از که صغیر ناسه شکوین طبع در مرغان اولی انجمن اودم
 نهاد چون سواد دیده ارباب پیش به نور و چون سیرینه اصحاب انش سلسله سرور این قشاکر عمت
 بدین قلیل البضاعت رسید سه قد گزنی عهد کلمه نشسته به شیخ اخزان الفواد شوقانه المقلبی نه شوق به
 و اضرم فی الاشارة ناله ناله قلنا که از سر فرجی رود و در هر لفظی مشاهده لطف افتاده کامل از
 و شوق حاصل کردم به چشم تریش ز شوق نثرل کردم به و آنگاه پی یاد کاران کلک بنیان در گردان
 دل حاصل کردم به هر چند حصول این مراد از خود صلاح این بجا اصل بیرون بود و وصول بهین اسم از مرتبه
 این بسته دل فزودن اناج چون لطف تو عام هست اینها عجب به آری اگر کتاب المکتب خبر تو ترا
 تا بد پاش ازان چه پاک و اگر بابان فو بهاران بر گشت از سوخته خرمی بار در فیض عامش از ازان دیان
 سه توئی ز احسان فضل آن ابر نیسان به که بار و بر بلند و پست کیسان به چه آید فیض بخش از بجز غار به نه
 کل طهار و محروم نی غار اصناعات الطوائف اصناف اعطاف کما ز فحوی نامیه یون سطرلجینف
 بهایون بنالقه ذوق و جاذبه شوق چشیده و کشیده شد عجز شکسته و قلق و لبیک بیوقوف عزیمت شد
 سه چو گل بنده در آمد لب لب ز نشاط به اگر گلشن لطف در نسیم قبول به قصه فراق و حکایت
 اشوق قیاسا علی مفارقتا ارباب العبارات منظمه بالغه و موهوم اغراق لاجرم برین بیت اتمقار کرد
 می یسه توان الکیا عذبت بفراقنا و محامد علی الیل نزل الکواکب به و لوجع الایام کاس شتیاننا سحلت
 الایام شبه الذنائب یتمسک نکه این فقیر را الکیا ز گوشه نیر نیر فرو نگذارند و گاه گاهی التفات

١٢٠

[illegible]

[illegible]

از زوال نعمت امین باد و دست از نموشسته اند مشغول مدعا گوی و خیر خواهی و انتظار نوشته خواجیه
 نشسته سه چه خوشتر باشد که از فضل الهی بدگدایان رسد منشور شای بد دولت و بد بخت و بد بخت و بد
 محصلان و اسلام و اکرام رفته آخری هوشی انالند و انالیه را چون سه کدام در و اقبال پرخ
 کشیده که در هر مجلس عاقبت بیخ نکند که رحمت تخم انانی بکشت زار جهان بد که برن جاریش
 بحر متشنگان بد چگویم که از اخبار واقعه دشوار بد و وار زبر گوار خوشتر اند ملک الغفار فی زمره الانبیاء
 بدین جگر خستگان دل نکار چه رسید و چه نویسم که کشیدین با مصیبت مشکل و حادثه باطل آن
 کائنات که فی القدر الکامل و القدر المتکامل برین دست ننگان پای در گل ننگان پا قیاد و غم هم به
 تفصیل الاجزاء و الملمتیا عین الانحصار به جان شین و جگر پاره و دل بر غم نیست به از بد و غمیده جلوه
 چو نیست به اما چه توان کرد و هیچ پدر بد و وجود در دنیا بد که خست بد و از غم کشید و هیچ سپهر خیران
 که شربت ماه خشید به گمی یعقوب آسیب غم یوسف همی میزد گمی یوسف بد لغت فرقت یعقوب و یوسف بد
 آن بد و در غمت که چون طایر مقبله از مضیق و طایر محسوس هر طایر نصفا عالم قدس به بال کشاید بل بصیرت جمع و
 فزع نشاید چون طای جان ننگان نشین تقدیر روی و مشیت ساری ملولان طلاق آورد و اربابانش را جزینا
 بقضا نباید به صریح حریم و وقف ننگ شست به آمدن قضا بقتض ننگ شست به با غمده نان کن
 ققتض ننگ محبت به او جلوه کنان کنز ققتض ننگ برست به هر چند این آور دین افعه جانکد از انبیا و
 و مصیبت نالایم متسا هم بخواست که به تسلیم طایر آن آورد سائر عشا ترا غمده که با بسا و واقف
 فی اسرع وقت و اقر ساعت با بجانب متوجه بشود اما بسبب غم و علان و بهر هم و اثن در توقف مانده
 کهن و خست بروند اگر زبانی قناده نهال نوبز آسیب هر امین باد رفته آخری بعد از رفع سلام
 و شوق کلام در بیان کمال شوق و غرام معروض کا به نظام و معاف کرام آنکه خواج در پیش مشرب جو
 به پیری ملقب گمان این فقیر آنست که مقتضوی از معاشرت اوطان مفارقت خوان یارت در و لیکن
 و تقرب بملانیت نشان است نه حصول مال و انانی و وصول به خرافات کما چه بهر عاقل پوشیده نماند که
 انخیزان چند این نیز زنده که گامی بر او بر آید از جای بد متوقع از کلام و بر سلم شفاق ایشان که مقدم شرف را

شایسته شایسته
 نگارنده این کتاب
 در شهر کاشان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۱۰۰
 در وقت عصر
 در کمال غم
 در کمال خست
 در کمال غم
 در کمال خست

۴۴
 شایسته شایسته
 نگارنده این کتاب
 در شهر کاشان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۱۰۰
 در وقت عصر
 در کمال غم
 در کمال خست
 در کمال غم
 در کمال خست

شایسته شایسته
 نگارنده این کتاب
 در شهر کاشان
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۱۰۰
 در وقت عصر
 در کمال غم
 در کمال خست
 در کمال غم
 در کمال خست

بر کلبه تاریک شمعان انداخته اند و شام زد و نشان بر دایح التماس و عطر استامبول از کرم خلق ایشان
 آنکه عنایت و حضور رعایت حقوق محبت و شلای محبت لازم دارند و در سفر و حضر فائز است و طائف
 بخیر و حبب شمارند و سبانه و تقالی همگنان از از ظلمت گرفتاری بخود بر ماند و به استیفا بخود برساند و استیفا
 رقعاً خری این مجموعه ایست سبمی بهشت و رنگ مشرف بشرف قبول الشوق ان صاحب بهنگ بیرغم نه
 و هم کتابخانه شهر بار اعظم خداوندگار عالم عالم مشرف دولت القاهر و کاس قدر رسول اکا کاشه الذی ستاز
 سلطان سلطنت کما امتازت من الشهور السنه الاشهر المحرم اعظمی السلطان ابی السلطان ابانیرید الروم سید
 البقاء فخر السلاطین السد زید فی الدنیا والدین العبد الید فی سبند الفخر محفوظا بکلمین مرز کاک نجاس و سحر
 السالین سنو الیه نیمة علی السبعین من الیانة التاسعة من الهجرة النبوة رقعاً خری معاً با سیم خان
 جللی که از نظم و شری آمده آهسته آهسته بعین کعبه دل حج و رست به لیکر حج حساب کرد از ان کن
 خشت به لیکانه از حکم بدو و ک برادر به در کوب مال که خاک در دست به این همانا دار صد نیست حاصل
 شاه جواد عنی تا خم بسته فرجام در ایفای که یک گویار از آثار او است چه در عمان بر سر آمده و جلیال و آگاهی
 با سبب پامان از سبک و لطف دیر بر آمده عشق بنور و زینت نیر است به هر که نیر است و زور
 نیر است چه زور و باید نه روز و طریق بهین است ازین گذشته ما نیم سونه زده ایم به زان لب خشک و
 روی زرد ایم به عاشقان کجا و هیز دست به و جلیان همین رخ زرد دست به کرده از اشک استین
 پریم به قیمت در وصل می پریم درین او نام نیک موجب ننگ است به ناعوس بیک طرف کن که
 رفت ننگ است به ورق و زهر و بیج به جریده و که راهی است بیج و بیج به سه درخا با عی شفا
 زنده از غمت و روح ناله با لیکه گریه ناید است به دعوی مشتق و رعنائی به رقعاً خری
 بسلطان جهان شاه که حقیقی شمس سبک و زنده دیوان خود فرستاده بودند نوشته
 شده به بن سبب آن جام گیتی سبک که سستی را بی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی

۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱

بنون سطر بان لغز که در نواز که در پرده دل بود پرده ساز به لشکران که پرده گفت و گو به عروسان سخن
 نمود سر کرد و زنگار فردوس آملی به بسز منتری بینوا بلبه به زبان جو و سحاب کرم به زلال نجات
 خاک درم به زردی ای اسرار فیض جدید به لبشنگان سراسل رسید به سخن کوه از زاوه طبع شاه به کوه
 آت است و عرفان پناه به بیا بون کتابی چون در در رسید از گهر باقی تنقیر پر به در و هم غزل ماند هم شو
 هم اسرار و هم معقود شده طالع از مطلع هر غزل به فروغ طبع بر صبح ازل به در مطلع چو گویم که هر خطی
 که فیض بدر ابد و منبسط به بخت پرستان گوی مجاوره ز شاه حقیقی است انوار باز به چو در شکوه داد
 سخن به نوبی یافته راز ما گمن به در اسرار ادراک الکتاب به زهر عیش عقل افق باب به نوبی نامه
 دلکش و دلکشی ای که کش جان عطار باز و عطر سجاد بود شتری لیک آن شنوی به که شد فیض از خطار و
 ز بس گل که از راز و شکفت به همی شادش گلشن از گفت به بود پای آن سخن بس بلند کی آخار شد
 وصف ما که این به نمنه شای گزل پاک است که شاه سمنه های باست به بدین نکته باشد و بیلی تمام
 کلام الملوک ملوک الکلام به سن از وصف گفتار شده قاصم به جوشن جی سان به بر و خاطر به چرخش
 نیست نور بصیرت که بین بروی زین سخن رخ به کجا آورد هرگز نش میده تاب به که میند بر آوج ملک آفتاب
 فرو به جانی بان مقام به که نگ است اینجا سخن با مجال به چو پیوست یزین که هم سخن به بود بر عابر خاتم
 کن به الا تا قول ز فیاض جو به پذیرند بهاره فیض به جو به دل پاک شده قابل از دار به در فیض من خاطر
 باز بار به پیشین به فرمان بهمان سخن کام به دعا گوی و انس جان و السلام رفته آخری به نوبی به انکه باویم
 در و به شد زود و نور و بر هم و نه زده منتظر اندامیده برادر بود و بسته خاطر از اسینه بر آه اما چه توان کرد
 و غصه این قصه که توان خورد به چو می که بود مراد و بر از وصل ز بار خوشتر به مراد و فصل با و و لغز
 به جمعیت مبدل و السلام الا کلام رفته آخری ای میده خونبار و دل گشته به محرم به محبت بخون گشته
 به دم ز توانم که هم عرض و دلم به تصدیع جواب نامه نوشته به چنان آفتاب و المده علی الراوی
 در و طوطو صدفه منون فضائل احاد و ذکر بعضی فضیلتان ^ع به التوالم بعد الکرم به رفته به الاجرم را نخواست
 آسمان ساینه ایوان اعتبار به از کلبون گزینده باین به نوبی به کلف ساخته تصنیع گشت حجت جان

طالع سطر بان لغز که در نواز که در پرده دل بود پرده ساز به لشکران که پرده گفت و گو به عروسان سخن
 نمود سر کرد و زنگار فردوس آملی به بسز منتری بینوا بلبه به زبان جو و سحاب کرم به زلال نجات
 خاک درم به زردی ای اسرار فیض جدید به لبشنگان سراسل رسید به سخن کوه از زاوه طبع شاه به کوه
 آت است و عرفان پناه به بیا بون کتابی چون در در رسید از گهر باقی تنقیر پر به در و هم غزل ماند هم شو
 هم اسرار و هم معقود شده طالع از مطلع هر غزل به فروغ طبع بر صبح ازل به در مطلع چو گویم که هر خطی
 که فیض بدر ابد و منبسط به بخت پرستان گوی مجاوره ز شاه حقیقی است انوار باز به چو در شکوه داد
 سخن به نوبی یافته راز ما گمن به در اسرار ادراک الکتاب به زهر عیش عقل افق باب به نوبی نامه
 دلکش و دلکشی ای که کش جان عطار باز و عطر سجاد بود شتری لیک آن شنوی به که شد فیض از خطار و
 ز بس گل که از راز و شکفت به همی شادش گلشن از گفت به بود پای آن سخن بس بلند کی آخار شد
 وصف ما که این به نمنه شای گزل پاک است که شاه سمنه های باست به بدین نکته باشد و بیلی تمام
 کلام الملوک ملوک الکلام به سن از وصف گفتار شده قاصم به جوشن جی سان به بر و خاطر به چرخش
 نیست نور بصیرت که بین بروی زین سخن رخ به کجا آورد هرگز نش میده تاب به که میند بر آوج ملک آفتاب
 فرو به جانی بان مقام به که نگ است اینجا سخن با مجال به چو پیوست یزین که هم سخن به بود بر عابر خاتم
 کن به الا تا قول ز فیاض جو به پذیرند بهاره فیض به جو به دل پاک شده قابل از دار به در فیض من خاطر
 باز بار به پیشین به فرمان بهمان سخن کام به دعا گوی و انس جان و السلام رفته آخری به نوبی به انکه باویم
 در و به شد زود و نور و بر هم و نه زده منتظر اندامیده برادر بود و بسته خاطر از اسینه بر آه اما چه توان کرد
 و غصه این قصه که توان خورد به چو می که بود مراد و بر از وصل ز بار خوشتر به مراد و فصل با و و لغز
 به جمعیت مبدل و السلام الا کلام رفته آخری ای میده خونبار و دل گشته به محرم به محبت بخون گشته
 به دم ز توانم که هم عرض و دلم به تصدیع جواب نامه نوشته به چنان آفتاب و المده علی الراوی
 در و طوطو صدفه منون فضائل احاد و ذکر بعضی فضیلتان ^ع به التوالم بعد الکرم به رفته به الاجرم را نخواست
 آسمان ساینه ایوان اعتبار به از کلبون گزینده باین به نوبی به کلف ساخته تصنیع گشت حجت جان

طالع سطر بان لغز که در نواز که در پرده دل بود پرده ساز به لشکران که پرده گفت و گو به عروسان سخن
 نمود سر کرد و زنگار فردوس آملی به بسز منتری بینوا بلبه به زبان جو و سحاب کرم به زلال نجات
 خاک درم به زردی ای اسرار فیض جدید به لبشنگان سراسل رسید به سخن کوه از زاوه طبع شاه به کوه
 آت است و عرفان پناه به بیا بون کتابی چون در در رسید از گهر باقی تنقیر پر به در و هم غزل ماند هم شو
 هم اسرار و هم معقود شده طالع از مطلع هر غزل به فروغ طبع بر صبح ازل به در مطلع چو گویم که هر خطی
 که فیض بدر ابد و منبسط به بخت پرستان گوی مجاوره ز شاه حقیقی است انوار باز به چو در شکوه داد
 سخن به نوبی یافته راز ما گمن به در اسرار ادراک الکتاب به زهر عیش عقل افق باب به نوبی نامه
 دلکش و دلکشی ای که کش جان عطار باز و عطر سجاد بود شتری لیک آن شنوی به که شد فیض از خطار و
 ز بس گل که از راز و شکفت به همی شادش گلشن از گفت به بود پای آن سخن بس بلند کی آخار شد
 وصف ما که این به نمنه شای گزل پاک است که شاه سمنه های باست به بدین نکته باشد و بیلی تمام
 کلام الملوک ملوک الکلام به سن از وصف گفتار شده قاصم به جوشن جی سان به بر و خاطر به چرخش
 نیست نور بصیرت که بین بروی زین سخن رخ به کجا آورد هرگز نش میده تاب به که میند بر آوج ملک آفتاب
 فرو به جانی بان مقام به که نگ است اینجا سخن با مجال به چو پیوست یزین که هم سخن به بود بر عابر خاتم
 کن به الا تا قول ز فیاض جو به پذیرند بهاره فیض به جو به دل پاک شده قابل از دار به در فیض من خاطر
 باز بار به پیشین به فرمان بهمان سخن کام به دعا گوی و انس جان و السلام رفته آخری به نوبی به انکه باویم
 در و به شد زود و نور و بر هم و نه زده منتظر اندامیده برادر بود و بسته خاطر از اسینه بر آه اما چه توان کرد
 و غصه این قصه که توان خورد به چو می که بود مراد و بر از وصل ز بار خوشتر به مراد و فصل با و و لغز
 به جمعیت مبدل و السلام الا کلام رفته آخری ای میده خونبار و دل گشته به محرم به محبت بخون گشته
 به دم ز توانم که هم عرض و دلم به تصدیع جواب نامه نوشته به چنان آفتاب و المده علی الراوی
 در و طوطو صدفه منون فضائل احاد و ذکر بعضی فضیلتان ^ع به التوالم بعد الکرم به رفته به الاجرم را نخواست
 آسمان ساینه ایوان اعتبار به از کلبون گزینده باین به نوبی به کلف ساخته تصنیع گشت حجت جان

و تعالی حاضر بکنان را بخود پیوسته و از غیبت خود گسسته اراد و اسلام و اکرام علیکم اولاد و آخر اظهار
و باطن را رقه را آخر می آید اول اشخاص الثقیات و الثقات الی الساحت العلیا و المجلس العالی بدو لکن
فی شان هر یک بشکلی که چون خلوص او و دیدن آتش که بعد از رفع نیاز باسان باختصار و بجا از خود
آنکه خدمت سر کو عظمی مولانا کمال الدین حبیب الله که در بگاه و در نجابت تحصیل علوم و کتاب
اشتغال تمام داشته اند و در بسیار از اوقات فقیر آنرا بفرستادن مخصوص شرف میسر میماند سلسله شوق
تقییل شده سببه جاذب طبع و اعیان صله هم در جنبش آمد بدان موجب چه نمودند و هیچ شبیهت بعد
حصول این مقصد یازد و وصول این مقام از جنبه بعین شایسته و ملحوظ خواهند گشت از این
گاه محظوظ خواهند شد و دولت و جلال و سعادت جاودا به محصل یاد و اسلام و اکرام رقه آخر
بعد از رفع غیبت تسلیم فرمایم آنکه که در پیشگاه مولانا شهاب الدین عبد الله بگاه است
که از مولانا و طاهر است خوان بی بهره و محال است اسان با و از تحصیل معارف علوم مشغول
بقدر استحقاق و رفعت خود را و خود آتش شایسته نموده حالا جاذب طبع گیرش گرفته و در اعیان
در دانش آموخته عنان غریبیت بوطن با لوف و مسکن با نفس معروف داشته التماس کن چون نیست
ملازمیت برسد و وظیفه اکرام و احترام بجا آرند و در هر محلی رجوع نماید التفات و احترام در دفع ندارند
چون این محسوس از تنقذیات مکارم طلاق و سر هم اشفاق ایشان است زیادت مبالغه احتیاج
نخواهد داشت ترفیق رفیق با دستاورد زیادت و اسلام رقه آخری ما نمونان که نامش نیست
در بر کمال حاج بهره که از حضرت که حضرتی به بر صدر را گرفته و محقق و اهل علم و بیطرفان که تا بدین
صفت کتابت در الفنون الهی قلم بر انگشت گرفته اند و فواید و کنایات و هر چه صابیده
چون از مفتوح چشم شاه و بزرگان حکیمه چنین نیفتاد و هیچ آفریده را چون بهره مدوده سر افتخار
که بر کشیده جز باطلاع بر جواهر این فرشته با آسمان خرید از بهریت او صا آن صاحبی در این
بی نصیبی حاصل می نشود بی عیب سکون و حقیقی که در ادراک شایسته زوال گرفته بلکه با صدق
استبدال پذیرفته لایزم از سر و صا گذشته در این شنگ صافی گشته سلا که زبان شانه شده در این

[illegible]

سر سینه رخنه زنده و یگان و رشیدان اسو بوی شرح کرده بهشت خمیده نام بار دل بی آرام چون
ستاره امجد بیان آورده به تقاضای قامت بالف رستی و صد او را با محبت و دود او را باز خورد و
بهستداری حلقه تیرم از حلقه گمشده خلعان قدیم در دایره رضا تسلیم پرده کشوده سه سکه کرده پس
تیز زدن به کشاده حلقه ها از شد جان به سکه اگر گندی طره لام به دل صاحبان ورده در دم به
سکه خوشتر از فردوس علی الف درو کشیده در چرخه بریزان الف خسته بهیم عیان در پاوی بن
تقد مجلس صدارت محل آن شهر فاکت سدره اعلی است و آغاز و انجام جلال جهان رجا نبان پیدا و هوید
میکرد و در ذلک عنبر افشان معابد سیدان و کی مشکین صیف به نیاز کسری ابانکه بحر است به پر کار و بار
در الطیفه اگر حرمی شوم در جاش به یحیی فی نهشته الترفیه به مکتوب خوب محبوب بخنای بدیع است
فی این وقت و اگر مستی بدین قلیل اعتبار سیده به نیش صد گنیزم و یم به زعفران لوی فی شپو حرم
چو آتش سکان است منتظم باد به چوین طبعش پریشا بیناد به اسلام رفته آخری است کمال قدرت
الاکرام علیله و بدره کارم جلیلا به در اعراض میان زند معروض آنکه خدمت خواجاده که از خواجگی
آزاده که سیرتانی و اماش محبت درویشا است و تحرک تبول در حال است صحبت ایشان با نصو
حازم است و باد که شرف دست بوجانم اتماس آنکه از زمره محبان خلعان نشمارند و دل متاع شاد
حال و دله خطه و در جهان حاصل باد و فیوض جاد و معین السلام رفته آخری نواز شنا مریض خیم
از عنوان آن طالع و شعاع نیر عنایت از مضمون آن طالع نصیب دیده تاریک ششانیان او رفیع و فاشد
و نامزد و نصیران خمین و صفا آمد از بیان حسن تیروشن بان طقه قاصرت از او را که لطیف ترش
قوت عاقله عاجزه خوبی بلیغ صدغه ذلک الکلام به و بفرصه فی منتظم نه ذلک النظام به کلکشن بازم
بخش فیضی به که با جانم چه شیر و شکر آید به خوش آن یکی که از دلی این طلب تاسست به خوش آن شکار
که از دلی این ترغیت به خانه رازر مقابل آن از مقام عجز جهان جبین نیست و نامه او در معافه آن
و طیفه رعایا چیدن نه محبت جاده تعالی ترغیتش او در حضرت باو شاه صاحب گت سبب خراج مطا
بر حاکم گرداناد و سلیله آتش بدرجات بلند مقامات از جند رساناد و اسلام الا کرم رفته

۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

علوه و لقیته فی ما شاء ما امكن العقاب و السلام و الا که ام رقعہ آخری سے اسی در طلب تو یکدل و یکرو باہ
 سن جبکہ لا یروم الا الرواہ از لذت وصل و دولت و دیدارت بد لیس احد کشننا محروما بد بعد از عرض
 شکستہ و نیاز مند عرض شدہ نواب کا مینا حضرت خداوندانکہ خدمت موکو اعظمی کہ چند گاہ است
 کہ انان دیکر و ارادت برین جانب آورده از استادان کامل عزالدعا انصاره و صفات قدره عظیم
 کرده و حال اسرہ طعن ظہور یافته و عنان جاودت با نصوت یافتہ امیریت کہ بد دولت خدمت و شرف
 ملازمت برسد بتطرات لطیف احسان لمحوط گردد و از ان لطافات فضل امتنان مخطوط دولت
 دو جہانی و سعادت جاودا محصل باد و اسلام رقعہ آخری نامہ نامی صحیحہ جاہد گرامی تا دہر و زکا
 خرقہ انتقاری نہ پیرایان اہ تجرید و طلعت افتخار بالا نشینان پیشگاہ تفرید تواند شدہ استغنی
 چہ جب عطاران بد عطیرہ فرق مفسدان بلن بد علم روشن و ق و وقت حال بد و این نقد بقرا لا
 برین ہجران از لباس صلت عورت شیدہ باد اہل خانہ صورت و معنویہ و لہامہ زندہ با نفار
 عیسویہ نامہ خوش و صمیمہ دلکش ار از شرف مورد کور و دما علی العطرش ہا گاہ برین غلص
 غمیدہ فتادہ بوسید کشاد خواند و بردیدہ نہادہ اصناف ان لطاف و اعطاء اصناف رحمت و نیا
 و حضرا دعا اتحاف میرد و خوفان ملال الا کثا بدین مقدار اقتضا کردہ میشود عنایت از یکجا
 ابد بقرون باد و اسلام الا کرام رقعہ آخری من جاہدیم دیار عراقی بشدہ از ان شعارم جبکہ ہمہ شہادت
 آن کہ برہا وصل و صرف کثمت بہ آن مالیم از عمر کہ باقی باشد قریب بشاہ افضل عار خیا نچہ ہر شہر
 روشن لظاہرست بہترین وسیلہ الیست و تحصیل مرادات دینی و دنیوی تکمیل سعادات صورت
 و معنوی دستگیری از پای افتادگان بآن مدیست و پامردی عنان از دست دارگان بآن مقرر چنان
 اجتماع یافتہ کہ خدمت ایشان در ان باب تمام تمام دارند امیدوار چنانست کہ آنفعی روز بروز
 تزیید باشد و عتسباعت در کرد و بآن سبب بہتعالی مید و دولتہا جاوید برسد و نہ وجود و کرام
 رقعہ آخری علیک السلام یا اہل اسلام السلام و الیک شکر و ثناء و عرا کہ ما شہد شوق کشف
 تقلیل شوق آخری کہ می ہا کلام لاتی نظام کہ بساط حروفش سراط صحت نرسد کہ خدا تعالی علم

بجاہدیم دیار عراقی بشدہ از ان شعارم جبکہ ہمہ شہادت
 آن کہ برہا وصل و صرف کثمت بہ آن مالیم از عمر کہ باقی باشد قریب بشاہ افضل عار خیا نچہ ہر شہر
 روشن لظاہرست بہترین وسیلہ الیست و تحصیل مرادات دینی و دنیوی تکمیل سعادات صورت
 و معنوی دستگیری از پای افتادگان بآن مدیست و پامردی عنان از دست دارگان بآن مقرر چنان
 اجتماع یافتہ کہ خدمت ایشان در ان باب تمام تمام دارند امیدوار چنانست کہ آنفعی روز بروز
 تزیید باشد و عتسباعت در کرد و بآن سبب بہتعالی مید و دولتہا جاوید برسد و نہ وجود و کرام
 رقعہ آخری علیک السلام یا اہل اسلام السلام و الیک شکر و ثناء و عرا کہ ما شہد شوق کشف
 تقلیل شوق آخری کہ می ہا کلام لاتی نظام کہ بساط حروفش سراط صحت نرسد کہ خدا تعالی علم

خداوند تعالی

۱۱
 که ما در این راه
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

آه آنکه آید به دلداد
طرب میدان
برسان و نیست
بچه های خفته
بزرگ خفا
شمار خفا
آن عاشق بزرگ
دلجویان نازک
الهم صبر
بهر رسد به نیکی
بهر رسد به نیکی
بهر رسد به نیکی

از استقامت و بختی بیرون آوردن چیز از چیزهای

[illegible]

۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵

[illegible][illegible]

[illegible]

طاعت و تقوا و آداب و مای
 نفس است آفرین یافته
 و با حق تعالی دست است
 غنا و اسرار آفرینش
 سبحان که در حقش نفاذ
 از انوار حق
 خود در دیوان است
 نام و رنگ آن
 و در دستش
 بزرگان بلدان است
 غنی و جاه و دولت و کرم
 از وی است
 این که در کرم
 مایه و ادب است

[illegible]

۱۲ جہانگیر
 ۱۳ جہانگیر
 ۱۴ جہانگیر
 ۱۵ جہانگیر
 ۱۶ جہانگیر
 ۱۷ جہانگیر
 ۱۸ جہانگیر
 ۱۹ جہانگیر
 ۲۰ جہانگیر
 ۲۱ جہانگیر
 ۲۲ جہانگیر
 ۲۳ جہانگیر
 ۲۴ جہانگیر
 ۲۵ جہانگیر
 ۲۶ جہانگیر
 ۲۷ جہانگیر
 ۲۸ جہانگیر
 ۲۹ جہانگیر
 ۳۰ جہانگیر
 ۳۱ جہانگیر
 ۳۲ جہانگیر
 ۳۳ جہانگیر
 ۳۴ جہانگیر
 ۳۵ جہانگیر
 ۳۶ جہانگیر
 ۳۷ جہانگیر
 ۳۸ جہانگیر
 ۳۹ جہانگیر
 ۴۰ جہانگیر
 ۴۱ جہانگیر
 ۴۲ جہانگیر
 ۴۳ جہانگیر
 ۴۴ جہانگیر
 ۴۵ جہانگیر
 ۴۶ جہانگیر
 ۴۷ جہانگیر
 ۴۸ جہانگیر
 ۴۹ جہانگیر
 ۵۰ جہانگیر
 ۵۱ جہانگیر
 ۵۲ جہانگیر
 ۵۳ جہانگیر
 ۵۴ جہانگیر
 ۵۵ جہانگیر
 ۵۶ جہانگیر
 ۵۷ جہانگیر
 ۵۸ جہانگیر
 ۵۹ جہانگیر
 ۶۰ جہانگیر
 ۶۱ جہانگیر
 ۶۲ جہانگیر
 ۶۳ جہانگیر
 ۶۴ جہانگیر
 ۶۵ جہانگیر
 ۶۶ جہانگیر
 ۶۷ جہانگیر
 ۶۸ جہانگیر
 ۶۹ جہانگیر
 ۷۰ جہانگیر
 ۷۱ جہانگیر
 ۷۲ جہانگیر
 ۷۳ جہانگیر
 ۷۴ جہانگیر
 ۷۵ جہانگیر
 ۷۶ جہانگیر
 ۷۷ جہانگیر
 ۷۸ جہانگیر
 ۷۹ جہانگیر
 ۸۰ جہانگیر
 ۸۱ جہانگیر
 ۸۲ جہانگیر
 ۸۳ جہانگیر
 ۸۴ جہانگیر
 ۸۵ جہانگیر
 ۸۶ جہانگیر
 ۸۷ جہانگیر
 ۸۸ جہانگیر
 ۸۹ جہانگیر
 ۹۰ جہانگیر
 ۹۱ جہانگیر
 ۹۲ جہانگیر
 ۹۳ جہانگیر
 ۹۴ جہانگیر
 ۹۵ جہانگیر
 ۹۶ جہانگیر
 ۹۷ جہانگیر
 ۹۸ جہانگیر
 ۹۹ جہانگیر
 ۱۰۰ جہانگیر

رقعہ آخری سے چوغچہ تنگ کل بودم کہ ناگاہ بہ ایتنی کثرت من رحمۃ اللہ و لمزل انفرش مبد
 فدا باد بلسان گل زیاد صبح بکشاوہ چون صحیفہ شریف شخون بقواعد و داد و مقرن بشوالہ تحا
 تذکر لغت و روح و بیج شوق تبالف جسمانی گشت بز خاطر فائز گشت کہ بازای حرطی
 از لطائف نظم و انشا و ہلکہ در مقابلہ ہر نقطہ نکتہ از حقائق لائق بسط و انشا و اسیر افتاد لیکن فر
 تنگ بود و حال عریضہ فراغت درنگ سے لاجرم خلف برگرفتہ از یاد بہ دعا گفتہ اما موصوفانہ کہ
 یارب جرحہ شش از ان جام کہ در گم بود آغاز و انجام بہ اسلام و لا اکرام رقعہ آخر سلام علیکم
 سوا حضرت آمد از دار الشفا و صلوات بہ ہر بخیر ان ہجران کاغذہ کرد دست لطف او در ان
 لقیہ لراود اہان را غنچہ در مقابلہ ہر حر از وطنی از اوصیاء و در مجاہدہ ہر سطر از ان شطر از اینہ فائز
 بعض سنانہ پیشو رسون کلام در بیان حق و غوام آفہ یا رامشت پیونہست ریگ سحر الکبشت
 استیفاء نمون لاجرم عنان بہمت از ان صعب بہ صرف داشتہ بہمت عامطون میگردد و حق جانہ
 ہنگنان را از ہر گہر فیست نیز ای ہاد و بانچہ ناگزیر است گرفتار گناد و اسلام اکرام تر قواخر
 سے ہر کہ یکبار کشاید بسو کو تیار بہ نیست دیگر بیاہر خوش اسکان قرارہ عشت آنگہ جاسایت آبا
 امامت انشا نصیلت الکشا اواملہ نصلا ملہ بنا بر سابقہ محبتی در ابطہ بود کہ ویرا سابق با خدام
 سدرہ مقام صحت استحکام یافتہ بود پیونہ الفت از وطن بالوف مانوگس بہت و ہر ام نظم اسرار
 ملازمان بستہ شک نیست کہ بعد از سعادت توفیق چون بیجا دین استعاد یا بد فضولی التماس
 مشمول عواطف کرمانہ و حینا بعیت و بہانہ خواهد بود بہ شرق و غرب جو بگرفتہ نور آفتاب
 چون کسی گوید کہ بر بام و در درویش تاب پشت مجلس و جلالت بنظر ست لطف ہمین تعالی تعفون با
 دقت عین الکمال از جلو آن جام و جمال مصر و اسلام رقعہ آخری سے شرف خواہان بیان بود آنکہ
 اہل حاجات از ان مجلس خویش طلب بہتمسک نہ چوینا بسا و باہی امامت انشا نصیلت الکشا اوام
 اند علوہ بسابقہ چشم عنایت ملحوظ شدہ و از کف کفایت ملحوظ گشتہ آنکہ بدخوشدہ لطف توام
 عجبیب چکر بار و گروہی بسو تو کم غریمت آن دیار کردہ بشرف ست ہر خواہد شد شک خانی

رقعہ آخری سے چوغچہ تنگ کل بودم کہ ناگاہ بہ ایتنی کثرت من رحمۃ اللہ و لمزل انفرش مبد
 فدا باد بلسان گل زیاد صبح بکشاوہ چون صحیفہ شریف شخون بقواعد و داد و مقرن بشوالہ تحا
 تذکر لغت و روح و بیج شوق تبالف جسمانی گشت بز خاطر فائز گشت کہ بازای حرطی
 از لطائف نظم و انشا و ہلکہ در مقابلہ ہر نقطہ نکتہ از حقائق لائق بسط و انشا و اسیر افتاد لیکن فر
 تنگ بود و حال عریضہ فراغت درنگ سے لاجرم خلف برگرفتہ از یاد بہ دعا گفتہ اما موصوفانہ کہ
 یارب جرحہ شش از ان جام کہ در گم بود آغاز و انجام بہ اسلام و لا اکرام رقعہ آخر سلام علیکم
 سوا حضرت آمد از دار الشفا و صلوات بہ ہر بخیر ان ہجران کاغذہ کرد دست لطف او در ان
 لقیہ لراود اہان را غنچہ در مقابلہ ہر حر از وطنی از اوصیاء و در مجاہدہ ہر سطر از ان شطر از اینہ فائز
 بعض سنانہ پیشو رسون کلام در بیان حق و غوام آفہ یا رامشت پیونہست ریگ سحر الکبشت
 استیفاء نمون لاجرم عنان بہمت از ان صعب بہ صرف داشتہ بہمت عامطون میگردد و حق جانہ
 ہنگنان را از ہر گہر فیست نیز ای ہاد و بانچہ ناگزیر است گرفتار گناد و اسلام اکرام تر قواخر
 سے ہر کہ یکبار کشاید بسو کو تیار بہ نیست دیگر بیاہر خوش اسکان قرارہ عشت آنگہ جاسایت آبا
 امامت انشا نصیلت الکشا اواملہ نصلا ملہ بنا بر سابقہ محبتی در ابطہ بود کہ ویرا سابق با خدام
 سدرہ مقام صحت استحکام یافتہ بود پیونہ الفت از وطن بالوف مانوگس بہت و ہر ام نظم اسرار
 ملازمان بستہ شک نیست کہ بعد از سعادت توفیق چون بیجا دین استعاد یا بد فضولی التماس
 مشمول عواطف کرمانہ و حینا بعیت و بہانہ خواهد بود بہ شرق و غرب جو بگرفتہ نور آفتاب
 چون کسی گوید کہ بر بام و در درویش تاب پشت مجلس و جلالت بنظر ست لطف ہمین تعالی تعفون با
 دقت عین الکمال از جلو آن جام و جمال مصر و اسلام رقعہ آخری سے شرف خواہان بیان بود آنکہ
 اہل حاجات از ان مجلس خویش طلب بہتمسک نہ چوینا بسا و باہی امامت انشا نصیلت الکشا اوام
 اند علوہ بسابقہ چشم عنایت ملحوظ شدہ و از کف کفایت ملحوظ گشتہ آنکہ بدخوشدہ لطف توام
 عجبیب چکر بار و گروہی بسو تو کم غریمت آن دیار کردہ بشرف ست ہر خواہد شد شک خانی

شد کہ اینہ لفظ ہون علیہ السلام ہون علیہ السلام ہون علیہ السلام ہون علیہ السلام ہون علیہ السلام

[illegible][illegible]

[illegible]

۶۱
عالمی قادیانیت
دولای امان سحرشون
علی نزل بسوختن
برابر آب و دیو بر سر آتش
نفش پایاست
ساخته فضا ای
اوطاف کرده شده
بیشتر از صبح
الکیم به یقین بر آن از
کم در دست کن
روح بجهت روح تنیدگی
ست ۱۲
مقدمه نویسی بر موهوم
فصل ششم در موهوم

۱۲
ایستاد شده
مترجم منقول
کرده شده
منقول
طلحه بن عمار
بنو نصر بن
الولید
اصدقانی
عاصی بن
ضار

رتبه آخری حبیبی صمیمه الاولیاء اخیانی به احیاء الله مثل ما اخیانی به خوشنودت دیگر گرایان
 آسانی به از نوک قلم کند عنبر افشانی به آثار خائمه مشکبار علی سرورالد هور و الاعصار زبور صغیر لیل
 نهاده و اسلام رتبه آخری سه زاسر و جو و خوشیت آگاهی به آگاهی چنانکه بنجای مایه و فوکه
 شوند صفت صفت ارباب صفاه جایت صفت صوفیان الهی با و اسلام و الا کرام رتبه آخری به
 و غیر هم از صبا که چون بیکه که به گستاخ رود بکوی آن بیامد او بیرون رفتن قفا میگویی که گریه
 گریان که کشنی گشت معده بهر بار که بی غبار عروث استکبار مکتوب شریف پیر سلوک لطیف منیر النفا
 خاطر خطیر حال بنده حقیر فرج بخش ل غنیده و راحت سان سینه محنت سیده میگردد و هر فردا زود
 وجود در این حال سیکشاید و این ترانه از مقام تضرع و استیصال میسر بدیده سخن تیم که نامه ایسی بسوی من
 در طریقه درج کنی از زکون به این نعم نسبت که گوش ضامی به گاهی قاصد تو کند گفت گوی
 و علی نه انط گستاخی رسال نامه خط مبنی از معنی نزاع و التیاع با دراک سعادت اقبال اجتماع غنم
 ابلان حسن ادب شجاذ و ادب رادت ارباب طلب نماید لاجرم خرق شجاذ ردت کرده و در و در
 صدق و رادت آورده میگوید به جانان طلب صلح نتوان کردن به زمین پس بر زمین آنجا
 خوردن به جان انجیال و بیرون کردن به شبها مفرق را بر و آوردن به چون سخن بانجا رسید تا
 خشتک با بسناد و نامه بر خیزد بیداری چه توان کرد آنچه مقصود است در عبادت آید و آنچه در می آید
 مقصود انشا بدیده آن به که بلب مهر خوشی بنهم و در سر خاسه و کاغذ به هم به و اینم که از و کون مقصود
 یکی است به فارغ ز و کون آن مقصود به هم مقصود این به گفت و شنود آگاهیست به مقصود هر که این
 ارد و اشتند اگر هیچ دارد همه را از و محروم گذشتند اگر چه همه را از هیچ ندارد و شنود آگاهیست
 که همه وقایع تحصیل کسب گاهی مصروف دارد و همه انفاصل به تصرف تمکین آن موقوف گردانده
 که امی که از مقصود را میل به نیل دولت شایسته باشد چنان خود را در آگاهی کند کم که آگاه شد
 آگاهی باشد عت جان و تقا آن محروم را بدولت آگاهی بخود برساند و از محنت آگاهی بخود براند
 و از خود بخود بخود گرداند و اسلام الا کرام رتبه آخری شجاذ و ادب صغیر لیل به من مرجع الا

[illegible]

۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

[illegible]

که در مقام خجوابی گفت گفتند شیخا با اینهمه تحقیق چرا اسباب فادیت کرده گفتند اسد که اگر چند آنکه خرد
چشم خود بگرداند دل من بجزرت حق سبحانه و تعالی حاضر باشد از علوم اولین و آخرین بیشتر مراد از و
و دیگر اکابر است لایق نور بکمال الله ساعته غیر کت و ما طلعت علیک الشمس و اگر نه این خاک نوره با نوا
آلایش آورده را پیش تبه حضور با حضرت چه قدر تواند بود و مقصود از عرض این کلمات اظهار تاسفی و
ست بر احوال خود و لاع حاجت تبذیر نیست عارف آگاه راه مجموعی منجیات الانس من حضرت
از مقامات و حالات درویشان معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده بود و خدا آن مجمع مکارم
امیدوار چنانست که ملوکیت بر مطاوع آن سخنان تامل شد در انجاست دولت حبیب ایشان بود
جمعیت تمام حاصل آید علی الدوام البقی که الصلوة و السلام رفته آخری سه لغات الکتاب انیس و او
بیت و طوبی رفته ارض و او به تمامه ارضی در اسیر فی اسیر الکوی به لا ادری غیر ک مقصد او مرادی
نقد کت اند فی خیال کت حرکت طال الکوی قطری بهما و در قادی به اما بعد این کلمه سیستان
بهارستان حال مقامات ارباب لایت چیده و نوبت است از باستان از دواق و ملوکیت صاحب کشف
که است رسیده و خفصه نشینان مجلس محبت و اگر آنرا قبله و اقبال مقبال اندر در اگر کمال
صاحبان گویند بآن نه است هر جا که کار فرسوده در بند کشاری میشود با سفر انجامی بند و چاکر کبر
گسته پیوند مراد میخواید شد آمال انجامی پیوند امیدوار چنانست که چون ازین کلمه گشته بو
بشام جان ازین نوبت و چنانی کلام ذوق و وجدان ایشان سده از بوی گل جانب گلشن کنند و
بر سوز طعم میوه شتابند باغ جوی به بیند باغ اثر لطف باغبان به باباغبان کنند ز گلزار باغ جوی
لایزال شتابان مجلس و جلال نبضات لطف ایزد متعال محفوظ باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جلوه
جلال مصروف به آن بزم کرم که جام حسان آنجا است به دستوار روزگار آسان آنجا است جانها
بنود خلاصه غیر من به گرمی و دم خلاصه جان آنجا است به کعبه القدر فلان قومه الله و سواه و کت
بجز و بصیرت عطا سواه و السلام و الاکرام رفته آخری یار کعبه المشیم قولی عالی به فی حضرت
من علم باقایی به کوی بجان محمد باغ بالی به خاطر شکرستان سبب نما چون التفات نامه لایق

[illegible][illegible]

[illegible]

رو کرده شده
موبد یاد بستم

این دیاریم نکرده غیر از تو کسی پیش نامزدگان + هر چند واقعه حضرت خواجہ صید بنی است عام
 مستادی الکسبه لکافه اناام شک نیست که نقد فقیرانی که بدروغ یا رست دم خلاصی میزدند
 و دعوی اختصاصی میکردند از مقوله کرام اخلاق و مرام شفان خواهد بود و محبتی که تا آمدن
 حامل قوی هر آفریده و یعنی لب نقد خجانیند و قدم تو دی نرغایند و عجب و تحارر و بر روی
 ایشان را تو فنی اقامت قواعد مرده و شاعت عوامه فتوت یادت گردانا و اسلام الا کرام
 آخری شاه ارکیدانه شاد و خندان نگردید و بیچاره گوار دست غم جان خردید و در آنکه طوطی
 و احسان سپرد و شکر عالم همه سان گذرد و نواز شنای کاشنه خامه غنچه نشان سیران کیست
 شده بود مسکن لب لب جمع پریشان بهیچ شوق و شفقت ایشان گشت نعمتی یافتند که با
 قلم از شکر گذاری قلم بود و قلم زبان از سپاسداری آن عاجزی نمود و لاجرم حکم الدعا لیل الغیاب
 الالباجا و اقرب الی الاستجاب و در گوش دل نربان جان پیوسته و ظالمت دعا کوئی و مرام ضاجوی
 بجای آوردند و جاد و اثنی هفت که با جابت مقرون شود و در سطر از دیار دولت و زافزون گرد و واقعه
 خواجہ صید بنی است عام مستادی الکسبه بکام نام امید است که بامداد طلای چاه و جمال حضرت سلطنت شاد
 خلا پنای تلافی باید پیش اولاد و عظام و اخلاف کرام ایشان از مرام اخلاق و لوازم شفان
 و در نمی نماید و اما تقصیر و دل مولانا فقیه الدین که از پیشگاه عجب مقرر گشته بود و او را بفرستاده
 بنابر آنکه سبب و اشکایت گونه از خدم زاده را و اندک و ولت و سعادت و در خاطر ملازمان گردید
 چون ثانی معلوم شد که بدید و تشدید و تخفیف آن کلمه صدق را به غیر و تحریف و تشدید و تخفیف
 بساط علی سمانید و حکم ضرورت عرض داشت کرده شد شاید که مجلس همایون سمانید و باند
 مکر که رفعت و سبکم سیر و به جانش اجل از تنگ بینی پذیرد و باور کند عقل که لنگان لنگان باند
 بر لیان گیرد و در جبهه سعادت جاودا مقدر رسید باز بالبنی که الامجاد رفته آخری
 نعمت یوسف رسید از کاغذین پیران بهیچت دیده را داده چشم شوی به نام مد کنان کام آمد
 شکر آن ناید بعد از نرسدست چون نمی به بعد از عرض نیازمند و شکسته و شرح تعلق و دوستی

مستادی الکسبه
 لکافه اناام
 شک نیست
 نقد فقیرانی
 که بدروغ
 یا رست دم
 خلاصی میزدند
 دعوی اختصاصی
 میکردند
 از مقوله
 کرام اخلاق
 و مرام شفان
 خواهد بود
 محبتی که
 تا آمدن
 حامل قوی
 هر آفریده
 و یعنی لب
 نقد خجانیند
 و قدم تو
 دی نرغایند
 و عجب و
 تحارر و
 بر روی
 ایشان را
 تو فنی
 اقامت
 قواعد
 مرده و
 شاعت
 عوامه
 فتوت
 یادت
 گردانا
 و اسلام
 الا کرام
 آخری
 شاه
 ارکیدانه
 شاد و
 خندان
 نگردید
 و بیچاره
 گوار دست
 غم جان
 خردید
 و در آنکه
 طوطی
 و احسان
 سپرد
 و شکر
 عالم
 همه سان
 گذرد
 و نواز
 شنای
 کاشنه
 خامه
 غنچه
 نشان
 سیران
 کیست
 شده
 بود
 مسکن
 لب لب
 جمع
 پریشان
 بهیچ
 شوق
 و شفقت
 ایشان
 گشت
 نعمتی
 یافتند
 که با
 قلم
 از شکر
 گذاری
 قلم
 بود
 و قلم
 زبان
 از سپاسداری
 آن
 عاجزی
 نمود
 و لاجرم
 حکم
 الدعا
 لیل
 الغیاب
 الالباجا
 و اقرب
 الی
 الاستجاب
 و در گوش
 دل
 نربان
 جان
 پیوسته
 و ظالمت
 دعا کوئی
 و مرام
 ضاجوی
 بجای
 آوردند
 و جاد
 و اثنی
 هفت
 که با
 جابت
 مقرون
 شود
 و در سطر
 از دیار
 دولت
 و زافزون
 گرد و
 واقعه
 خواجہ
 صید بنی
 است عام
 مستادی
 الکسبه
 بکام
 نام امید
 است که
 بامداد
 طلای
 چاه
 و جمال
 حضرت
 سلطنت
 شاد
 خلا
 پنای
 تلافی
 باید
 پیش
 اولاد
 و عظام
 و اخلاف
 کرام
 ایشان
 از مرام
 اخلاق
 و لوازم
 شفان
 و در نمی
 نماید
 و اما
 تقصیر
 و دل
 مولانا
 فقیه
 الدین
 که از
 پیشگاه
 عجب
 مقرر
 گشته
 بود
 و او را
 بفرستاده
 بنابر
 آنکه
 سبب
 و اشکایت
 گونه
 از خدم
 زاده
 را و اندک
 و ولت
 و سعادت
 و در خاطر
 ملازمان
 گردید
 چون
 ثانی
 معلوم
 شد که
 بدید
 و تشدید
 و تخفیف
 آن کلمه
 صدق
 را به غیر
 و تحریف
 و تشدید
 و تخفیف
 بساط
 علی
 سمانید
 و حکم
 ضرورت
 عرض
 داشت
 کرده
 شد
 شاید
 که مجلس
 همایون
 سمانید
 و باند
 مکر که
 رفعت
 و سبکم
 سیر و
 به جانش
 اجل
 از تنگ
 بینی
 پذیرد
 و باور
 کند عقل
 که لنگان
 لنگان
 باند
 بر لیان
 گیرد
 و در جبهه
 سعادت
 جاودا
 مقدر
 رسید
 باز
 بالبنی
 که الامجاد
 رفته
 آخری
 نعمت
 یوسف
 رسید
 از کاغذین
 پیران
 بهیچت
 دیده
 را داده
 چشم
 شوی
 به نام
 مد کنان
 کام
 آمد
 شکر
 آن ناید
 بعد از
 نرسدست
 چون نمی
 به بعد از
 عرض
 نیازمند
 و شکسته
 و شرح
 تعلق
 و دوستی

بسم و محمد و آله و سلم یعنی بسم الله الرحمن الرحیم

شماره ۱۳
روزنامه کیهان
تاریخ ۱۳ مرداد ۱۳۰۲

و ارد که عذری از وی قبول نموده و جرم و عفو فرموده بنظر عنایت مخطوط گرد و از حسن مخطوط
 دولت تمام باد و سعادت علی الدوام و اسلام رقعہ آخری به لایزال تدرک علیا و علو قدر
 بین الاما علیا به لایزال و کتبها آتشی شاد و خاطر سرور و غافلان آزادت و کرم و حر و جلال علیا
 رقم باشد که بدین بهایم بارت و چنان اجتماع می افتد که خدمت ایشانرا اجتناب تمام از خط و کلام
 عادت و رسوم و تقست اقبال کلی بر نگذرد و ارباب شرف و علوم حاصل امیدوار چنانست که حق سبحانه و تعالی
 این عده را ترم دارد و ایشانرا برین طریقه مستقر بکام خاطر شریف ایشان از هر چه ازان گزیرست
 مصروف دارد و با نجه نازیرست مشغوف و اسلام رقعہ آخری را رساند از دست قاصد و دست
 وفاداران و نه نامه نگذرد بر هر از برای انکاران و چنان معلوم شد که بدین دم و قدم این قاصد
 مرضی الشیم مخاریم استند عار مقدم شریف کرده اند امید است که عنقریب این ملت بمحصل رسد
 و این سعادت و حصول انجام مقاصد بر وجه کامل حاصل باد و مطالب بر طریق اجل متواصل
 و اسلام رقعہ آخری نه هر چند که شوق و تند خویتی بنیم و میل دل عالمی بسبوت بنیم و بر رخ
 شرف مشکبوت بنیم و بکشان شرف را که رویت بنیم و امیدوار چنانست که هر چه مقصود که
 پس ده اسباب متوالست عنقریب بشوق مشغول گردد و اسلام رقعہ آخری حاکم بنیم
 غلبی و الهیوم و هوای کما لیک عظیم الزوم و من یکلمهم فکما تحکم و فی طی کتاب شیخ افق
 بعد از رفع شکستگی و نیاد سن و مرقوع نواکی میاب حضرت شریک خداوند مدد ظل عواطفه و عوفه
 علی الفارق المسلمین آنکه درینو لا جمع لطائف و مقبول طوائف فلان باجل نزول آنحالست
 احرام حریم آن کعبه جاه و جلال بسته بود لاجرم فقیران مخلص در ابوسید و بنحو اطرش لطفه اشیا
 گذرانیدند انواع تضرع و شفع بموقف عرض ساندند متمسک آنکه مشا لیه را بنظر التفات اهتمام
 مخطوط دارند و از سواد کرام و احرام مخطوط دارند و از سواد کرام و احرام مخطوط دولت دو جهان
 و سعادت جاود انیسیر باد و اسلام و الا کرام رقعہ آخری هر کس لب عشق و ساز آید و بر
 جمله سفر از آید و در ان رشته اش عباد باسد از دست شد آن به که بان باز آید و چون

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خطه که از خط او سر نهی قلم خدا یا آن ماه خوانده لوح که انگشت بوح نه در قلم خدا یا با
باصحاب و به که فخر الانام اند خیر الامم که جا و به محفوظ محفوظ دارد همانرا با شیخ اجماع محترم
زیادش خوش بهره و کجینان که برینا و در جنبه یاد و درم به اسیریت که بعین صفا محفوظ گرد و دران
حاصل صفا محفوظ و اسلام الاکرام رفیع آخر بدان آغز نور اند جان به بصائر نابور شهوده و فیض
سیران جوده فی سراسر نضد و جوده که توحید را که از صفات بده است الله مرتبه است اول توحید است
که عبارت از اقرار بطلیب حراف بمضمون آن که اثبات جود الی حقیت و فی الی باطلست عموم
اهل اسلام در سبب برابر اند مرتبه دوم توحید شهود که بواسطه جذایم و طبیعتی که در کمال طیبی نور وجود حق
سجانه و لقا بوجوه حقیقه بطریق مالک تملی کند شجسته که صورت کثرت وجود مخفی شود و جز وجود حق جا
بهیچ چیز در نظر بصیرت و نیاید و حقیقت حکم کند با آنکه لا اله الا الله چون از غلبان تملی فرد آید و صورت
کثرت در نظر و نمون گیر و چون سیران و احوال سجانه و در موجودات اطلاع تبا باشد انداز انموغان
وجود حق سجانه و تمیزه از ان اعتقاد کند و حکم وی بوجد وجود بنا بر خفا و صورت کثرت درون
و صد بوده یا چون اختصار کو اکتب صنوه بر اشتفا و آن فی نفس الامر حسب این و مرتبه اثبات احاطه
حق سجانه بموجودات در فعل صفت میکند نه در ذات زیرا که فعل تا تاثیر می بخشد بعضی صفات
وی چون علم و ارادت و قدرت همه موجودات را شامل است هر چه در کتاب و حدیث بحسب هر
بر احاطه ذاتی و ولایت میکند ما و این احاطه فعلی و صفات میدارد و احاطه ذاتی را انکار میکنند زیرا که احاطه
موجود و موجود دیگر متفاوت از قبیل احاطه با جزاء تواند بود و از قبیل احاطه ذاتی بطور این صورت
السلطه بحق سجانه تسخیل است و الا یکنیم بحجرتی و القیسمه تعالی لک علما و کبر امتیه سوم توحید
وجود که عبارت است از شهود و صد وجود حق سجانه و سیران و در مرتب جمیع مراتب موجودات یا یعنی که در
که در مرتب اقلینا نور و متو عاظمه خود ظاهر شده است و محیط بذات خود همه احاطه الوضو بصفا و نور
بلو از مرتبه که القیسمه و نظر شهود این حدیثی و صفات شان است یکجا است ذات متکلمه بده الصفا در مرتبه
اشیاء است که آنرا با صلاح این لفظ اعیان تابعه گویند و در مرتبه تملی اعیان وجود و این صفا فاعل است

[illegible]

من جهان به وجود آمده و صفات و ذات و از این مقدمات معلوم شد که موجود در مرتبه دوم اگر چه از این
 کشف و شهود است قائل نیست با حاطه ذاتی حق سبحانه زیرا که بر سر بیان ذاتی وی در
 مراتب اطلاع نیافته است و موجود در مرتبه سوم قائل است بآن بنا بر اطلاع بر سر بیان
 مذکور و به سبحانه و تعالی بحقائق الامور با سیم جهان من ملک عبد من الکبار عشیق دوستی
 بر نماید قبله گاه وی ذات معشوق است پس صفات و افعال آثار را گنجای نیست اگر
 احیاناً عاشق را حکم طبع یا یکی از آنها پیوندا افتد و با ذات در صفت معشوقی انباز گردد
 غیرت معشوقی زبان بسپاست کشاده آوازه شرکت وی در گوش جهانیان نداد
 به هر چند بود نگارین مهره آئین و در عادت وی دور بود شیوه کین و عشق
 شریک خود نخواهد پس را که لا یغفر ان لیکرک با نیست این به محمد رومی نوشته
 شده طاب ایامک امی نسیم شمال و تم و سیر نحو قبلة الکمال به نفس از بوی صدق
 مشکین کن به راه اخلاص رفتن آئین کن به از خراسان به بند بار نیاز به راه بردار ملک
 روم انداز به چون رسید ز راه راه پرس به بارگاه جلال و جاه پرس به چهره بر خاک اه
 در بان سکا به با جازت زمین به بوس در آ پیش شاه مجاهد غازی به بکشالت بکته بزد
 کامی ترا ز دره علامند به ملک میراث تو با عن جد به اصل تو تا بادم از شمر ند به
 مسند نشین و تاج و رند به خاست زیشان جهات و نحو به در بحر جمله
 بهشت به کم کسی بر سریر جاه و جلال به چون تو کرد و کتاب فضل و کمال به مشکل حکمت
 از کلام تو حل به منطق تو بیان هر محمل به راه مشایبان ز تو واضح به از شراب به ن
 تو لاج به طبع پاک ترا که و قادت به نم حکمت طبعی افتاده است به بدولت حکمت اکتیافت به
 رخ از ظلمت مناهی تافت به نکر تو دسوی ریاضی رای به شد ریاضی ریاض خلدا را
 بهشت پشت شریعت نبوی به نبوی از ساعی تو قوی به بهمد کفر معبد احصام به شد
 ز جهد تو قبته الاسلام به حسن تدبیر تو بحرب و قتال به کرده قلع قلای کفر و ضلال

مدح جهان به وجود آمده
 صفات و ذات و از این مقدمات
 معلوم شد که موجود در مرتبه دوم
 اگر چه از این کشف و شهود است
 قائل نیست با حاطه ذاتی حق
 سبحانه زیرا که بر سر بیان ذاتی
 وی در مراتب اطلاع نیافته است
 و موجود در مرتبه سوم قائل است
 بآن بنا بر اطلاع بر سر بیان
 مذکور و به سبحانه و تعالی
 بحقائق الامور با سیم جهان
 من ملک عبد من الکبار عشیق
 دوستی بر نماید قبله گاه
 وی ذات معشوق است پس صفات
 و افعال آثار را گنجای نیست
 اگر احیاناً عاشق را حکم طبع
 یا یکی از آنها پیوندا افتد
 و با ذات در صفت معشوقی
 انباز گردد غیرت معشوقی
 زبان بسپاست کشاده آوازه
 شرکت وی در گوش جهانیان
 نداد به هر چند بود نگارین
 مهره آئین و در عادت وی دور
 بود شیوه کین و عشق شریک
 خود نخواهد پس را که لا یغفر
 ان لیکرک با نیست این به محمد
 رومی نوشته شده طاب ایامک
 امی نسیم شمال و تم و سیر نحو
 قبلة الکمال به نفس از بوی صدق
 مشکین کن به راه اخلاص رفتن
 آئین کن به از خراسان به بند
 بار نیاز به راه بردار ملک
 روم انداز به چون رسید ز راه
 راه پرس به بارگاه جلال و
 جاه پرس به چهره بر خاک اه
 در بان سکا به با جازت زمین
 به بوس در آ پیش شاه مجاهد
 غازی به بکشالت بکته بزد
 کامی ترا ز دره علامند به
 ملک میراث تو با عن جد به اصل
 تو تا بادم از شمر ند به
 مسند نشین و تاج و رند به
 خاست زیشان جهات و نحو به
 در بحر جمله بهشت به کم کسی
 بر سریر جاه و جلال به چون
 تو کرد و کتاب فضل و کمال
 به مشکل حکمت از کلام تو حل
 به منطق تو بیان هر محمل به
 راه مشایبان ز تو واضح به
 از شراب به ن تو لاج به طبع
 پاک ترا که و قادت به نم
 حکمت طبعی افتاده است به
 بدولت حکمت اکتیافت به رخ
 از ظلمت مناهی تافت به نکر
 تو دسوی ریاضی رای به شد
 ریاضی ریاض خلدا را بهشت
 پشت شریعت نبوی به نبوی
 از ساعی تو قوی به بهمد کفر
 معبد احصام به شد ز جهد تو
 قبته الاسلام به حسن تدبیر
 تو بحرب و قتال به کرده قلع
 قلای کفر و ضلال

سلسله

مقبله بر مراسم اشفاق و مقرضی از دنا تم اخلاق و جمع در ذات تو بر نعم حسن و حکمت عفت
 شجاعت و جود و بحر و کالی و بخشش و سبب و بلکه بر کو ز بحر و کان هم دست و کان ز
 دست تو شد به سنگ نهان و ذکلفت بحر کف بروی زنان و تابو در و چرخ را مکن
 تابو و نقطه زمین ساکن و روشنی آن سبوره و تابو و شرف این بچاک پایی تو باد و ای صبر
 نسیم نافه کشای و چون سپرد از ثنا و دعا و رقی چند نظمهای غریب و لائق نم
 هوشمند لبیب و با تو همراه میکنم زهار و زان غریبان نیزم شاید آرد عرض کن در حیم
 مجلس و این محبت بر دهر را بگو و ارسک التل من حلوس و داو و بلیمان نصف
 رطل جلود و قائله ذاک منتهی جدی و انا یا یقدر من یمن و ثم اوجزنا فیتة الابرار
 و اخیتم بالتسلام و الاکرام بملک التجار نوشته شده بعد رفع سلام و شوق کلام
 در میان کمال شوق و غرام و میکنند عرضه بانهار و نیاز و بنده عالم دین
 جریده از و نکست و چند از حقائق دین و از مواجید اهل کشف و یقین و هم
 سبط از حدیث و کتاب و همه بنجیده اولو الالباب و معرفت بخش اهل علم و عمل
 و حشت انگیز اهل رقی و خیل و گمجه و درست زان نصاب بنویسد که بخشش بشود خرد
 نیر و و کردم اندک نموده ارسال و شو گنجور گنج فضل و کمال گرفته نزدش این بگویند
 بر کشایم گنج خاطر بند و در یافتند نشینم آسوده و فارغ از گفتگوی بیوه و بلکه شومیم صمیمه
 تقریر و آنچه شد گفته از خوی نشویر و تابو در صحیفه ایام و باقی از اهل حق و دولت نام
 باد بر فرق شان بخشش و جوده سایه خواجه جهان مدد و به بعضی از مخایم
 که کتاب ستوی کرده بودند طیب الله و تشکایم کرم و کرده آب ر
 بقا ر شمع قلم و داده نظم مرا ز بزم امید و شریعت زندگانی جاوید و تا سخن و
 دل است جا کرده و هست و نرفته و پرده و نه از و کوش بود در زبان و
 نه از و نام دیده کس نشان و چون ز دل بریش گذارفت و گمراه بسته

مقبله بر مراسم اشفاق
 شجاعت و جود و بحر و کالی
 دست تو شد به سنگ نهان
 تابو و نقطه زمین ساکن
 نسیم نافه کشای
 هوشمند لبیب
 مجلس و این محبت
 رطل جلود و قائله
 و اخیتم بالتسلام
 در میان کمال شوق
 جریده از و نکست
 سبط از حدیث و کتاب
 و حشت انگیز اهل رقی
 نیر و و کردم اندک
 بر کشایم گنج خاطر
 تقریر و آنچه شد گفته
 باد بر فرق شان بخشش
 که کتاب ستوی کرده
 بقا ر شمع قلم و داده
 دل است جا کرده و هست
 نه از و نام دیده کس

مقبله بر مراسم اشفاق
 شجاعت و جود و بحر و کالی
 دست تو شد به سنگ نهان
 تابو و نقطه زمین ساکن
 نسیم نافه کشای
 هوشمند لبیب
 مجلس و این محبت
 رطل جلود و قائله
 و اخیتم بالتسلام
 در میان کمال شوق
 جریده از و نکست
 سبط از حدیث و کتاب
 و حشت انگیز اهل رقی
 نیر و و کردم اندک
 بر کشایم گنج خاطر
 تقریر و آنچه شد گفته
 باد بر فرق شان بخشش
 که کتاب ستوی کرده
 بقا ر شمع قلم و داده
 دل است جا کرده و هست
 نه از و نام دیده کس

مقبله بر مراسم اشفاق
 شجاعت و جود و بحر و کالی
 دست تو شد به سنگ نهان
 تابو و نقطه زمین ساکن
 نسیم نافه کشای
 هوشمند لبیب
 مجلس و این محبت
 رطل جلود و قائله
 و اخیتم بالتسلام
 در میان کمال شوق
 جریده از و نکست
 سبط از حدیث و کتاب
 و حشت انگیز اهل رقی
 نیر و و کردم اندک
 بر کشایم گنج خاطر
 تقریر و آنچه شد گفته
 باد بر فرق شان بخشش
 که کتاب ستوی کرده
 بقا ر شمع قلم و داده
 دل است جا کرده و هست
 نه از و نام دیده کس

تو صدوق دشتم در سر یک سلام تو آن را نه از چندان کردی در زیر فلک
 آنکو سرخجامی نیستی در روی زمین خسته فرجامی نیست چگامی نتوان رفت
 که خسته دلی پشیر خفا کشیده خود کامی نیستی اندر بحر خاطر شاه جهان پنا
 تظمی که عقد لولو از آن شمر سار شد شعر لطیف کس بگر وصف کرده اند
 از لطیف طبع او که شاه سوار شد باد همیشه منتظم اسباب دلش در زمینان که
 نظم ملک بدو پایدار شد خوشحال از مطالع اشعار آن که هست به نغم سعادت از
 افق فضل طالعش به آنا که در زمانه بنطق نشانانند عاجز شسته اند بشرح طالعش چنانکه
 بود لغیم یاد یارش به بر آتش فرقت حیم آتش به زوایا بحاب کلک گوهر یارش به پا
 سنجگان جز این مباد کارش به سقیای لایم مصفوع رفقه کانت مراحنا به هم او طای
 سجوا الی و طایرهم نمیدک به افرا جا لیر اقم اسحجانا به باد روزی که در منازل و قرا
 با تو همراه هم سفر بودیم در مقالات وصل کام و زبان به دست در دست یکدیگر
 بودیم قطعه این نامه چه نام است که چون طوطی خوبان به صد جلوه خوبی سفت بهر
 پنج خم او به دی رتبه از قلم کمیت که یاد او صد جان گرانمایه فدای قلم او به اندیم
 سالت که مشکبوی دست به زنجیری و زوول دیوانه سوی دست به این نام نهاده
 مایه هر طری سنت به تحصیل نشاط و عیش را خوش بهی است به زمینان که بود مختصر و پر
 گوئی ز جوامع الکلم منتجی است به چه پرا آن دارد افتاده مور به که پیغام سوی سلیما
 فرستد بهمین بس که بهر بقا نش عانی به برین بر شده خرج گردان فرستد به
 چو آنم منزلت نبود که آیم به میان مخلصان اندر شماره به دعای نویسم بر حواشی به
 میفرستم از کناره به شاه که ز لبتش عدد دیده شکست به بارفت ادراج کپاره
 است به روی که زوستان فلک وادش دست به المنته مد که بصحت پیوست به
 به رفتی تو و من معتم کومیت باشم به زیاد صبا و زنده بهیوت باشم به شب خفته به

اله سقیای
 سیراب سازد و این
 نقالی سیراب
 برای روزهای
 گذشت معذور
 که بودند در این
 بسبب نداشتن
 آنجا بودی و طایر
 پس بدل کردند
 خوشی های میسبب
 جدای آنها نهاده
 مشکبوی کلدین
 ۶۲
 سنت از لطف
 موی سبزه
 جوامع الکلم
 از طبع مشکبوی
 رسول الله
 علیه السلام
 حادثه در کربلا
 مانند رحمت
 به شده بابی
 تازی منتج
 بهی باشد و حال
 زیستان نفع
 موی کلدین

121

۷۵
دادن در تمام خون
از یک سو که در میان
انرا با مقام اربابخانه
تفصیل مکن مقصدیست
شهود است و
حکومت نرانا ناموست
در حکایت زمینگیر
باغور و زمین خضر
بزرگ او خوش
خوارده اند ۱۲

خاتمة الطبع

فصاحت عبارات فصیح همین چند مبدعی است که بدائع و دلائع ایجاد نقطه از قلم قدرت است
و بلاغت فقرات بلیغ به فیض تناسلی صافی است که صناعت تکوین رقمی از نگار خانه ندید
او لسان این خلد در بیان شمع از او منش لال زبان طلیق نامه را بحال انهار حرفی از کمالش
محال و لغت قدیمی سانس نرا و از آن خلاصه گویند که هر کجا از انوار جاش شمس قمر تافته
و با هم لوی شش خود را از فلک الافلاک بلند تر ساخته قضیایان جهان کلام مخزن نظامش طلق
بگوش و بلیغان زبان باز بیان سحر تر جاش خموش صلوات ذاکیات شار بارگاهش و آل و ابواب
والا پاکجا هشی را و اما بعد مشتاقان عبارات نگین مشوقان منشآت و نشین اصلاتی که دین
احیان خود توان ساله پذیر مقاله بی نظیر که هر فقه از ان بهار و شمس است و هر طبع عیار پیش
کلام عجب به کار و نتیجه طبع گوهر بار بار بلیغ بلغای نرس حجاز اسب انشا ریکه تاز معظم عظامی مولانا
عبد الرحمن جامی اعلی الله درجه فی اعلی علین نیک نام خادم علماء کرام میر سید
غفر الله سیاه علی حسن السلوب و مهباله المطلوب حسب الامر مخزن لغو و قدر دانی مودن
جواهر فیض سانی برگزیده در کمال فضل و الامتنان محمد عبدالستار خان حله الله المنان
سجد و جهد بسیار پرده از روی عرش مطالب بری گرفته و شواهد الفاظ را بنویسند تصحیح

در گرفته با تجمیع بطرز مرغوب و روش محبوب در شهر شوال المکرم

۹۶۰ هـ کینار و در صد و هشتاد و شش هجری نبوی

بطبع در سیده و مطبوع طبائع خاص عام که دیده الحمد لله که

ماده مراد صوت بست و نقش عابر کشتی

اما بتبدیل و تغییر صورت پس از لوازم صدا چایا پیکازند

صحت و تمیز را معذور داشته بدعا خیر یاد آید نقطه

CALL No. ۱۹۱۶۵۵۲ ACC. No. ۷۱۰۳
 AUTHOR حاجی، عبد الرحمن
 TITLE انشائی خانی

۱۹۱۶۵۵۲
۷۱۰۳
حاجی، عبد الرحمن
انشائی خانی

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

